

فلاخن ۲۲۵

نعردهی بیرهای عاشق اینده

مبارزان مسلح اینده چه کسانی بودند؟

نُسردهی پیرهنای عاشق اینده
مبارزان مسلح اینده چه کسانی بودند؟

به جسم ربوده‌شده و جان جاودانه‌ی رفقا حسین و محمود

صبح بیست و نهم آذر ۱۴۰۱، با یورش نیروهای وحشت‌زده و تا بن دندان مجهز به ادوات سنگین نظامی (آرپی‌جی، نارنجک، تیربار دوشکا و...)، طی عملیات مشترک بازوهای متعدد سرکوب جمهوری اسلامی به محل اختفای چریک‌های ایزده، در روستای پرسایلا (پرسوراخ)، جنگی نابرابر آغاز شد که با مقاومت جانانه‌ی رفقا بیش از شش ساعت ادامه یافت.

شبهات تصاویر منتشرشده از خانه‌ی پرسایلا، نحوه‌ی بازتاب نشریات ترس‌خورده‌ی حکومتی از حیث تلاش زبونانه برای تروریست خواندن مبارزان خلق و انگ‌های نخ‌نمای دیگر، انگشت‌تداعی را به نقطه‌ای از تاریخ مبارزات چریکی در حافظه‌ی کبود انقلابی ایران، تا دوران پهلوی دوم برمی‌گرداند. به خون انقلابی رفقای فدایی چریک، در خانه‌ی مهرآباد جنوبی و رزم حمید اشرف و یارانش که بیش از هر چیز شکنندگی مواجهه‌ی کماکان همسان نظام‌های سرکوب و ضعف استراتژیکشان را در برابر مشی مسلحانه نشان می‌دهد. یا از حیث طرح عملی تصویر درهم‌شکستنی ماشین کشتار در افق جنگ طبقاتی، نوزده بهمن ۱۳۴۹ و آغاز جنبش سیاهکل را یادآور می‌شود. خونی که بقایش را در انباشت تجربیات انقلابی جاودانه کرده، اکنون از حلول روح ناگزیر انقلاب و انعکاس جوشیدن دوباره‌اش در خلق ستم‌دیده‌ی ایزده، وزنی دیگر به امکان پیشبرد مبارزات طبقاتی پیش رو داده است.

کیفیتی جاری که نه به دهانِ اپورتونیست‌ها چشم دارد و نه منتظر نیروهای محافظه‌کار پشت میزهای دنج احتمالات می‌ماند. بنا بر ضرورت‌های بستر مادی در اصطکاکِ تلاقی‌گاه‌های ستم، آنجا که کمرشکن می‌شوند، رادیکال‌تیه‌ی متناسب خود را می‌یابد، ابزارهایش را می‌سازد و جرعه می‌زند.

خیزش‌های خیابانی از دی‌ماه ۹۶ به این سو، در رشد کمی و کیفی‌شان، اکنون به مرحله‌ی جدیدی وارد شده‌اند که آن را با نام «قیام ژینا» می‌شناسیم. گذشته از بسط کمی زمانی-مکانی که موضوع این بحث نیست، اگر بخواهیم تحلیل‌مان را کیفیتن از این سیرِ مشخصِ تدقیق کنیم، می‌توان گفت مورد ایزه به‌طور متوالی و رشدیابنده، نمونه‌ایست کیفی که علی‌رغم تلاش‌های دستگاه جعلِ براندازی و هیاهوی تصاحب‌گرایانه‌ی رسانه‌های جریان اصلی راست، عملن وزنی انقلابی به سرنوشتِ مبارزات طبقاتی در ایران افزوده است. از این رو ما در دو بخش کلی، به توضیح برخی ریشه‌های مادی-تاریخی مبارزات ایزه، خاستگاه نیروهای حاضر در قیام‌هایش و نهایتن شرح کیفیتی که اکنون با تلاش برای توده‌ای کردن قیام مسلحانه به انقلاب پیش رو عرضه داشته می‌پردازیم:

۱) فتح شهر و تحمیل مکرر حضور

بسیاری نام ایزه را برای نخستین‌بار، با فتح شهر توسط مبارزانِ خیابانی‌اش، به محض آغاز خیزش دی‌ماه ۹۶ شنیدند. اتفاقی جسارت‌بخش که به الگویی پیشرونده در سلسله‌قیام‌های سالیان اخیر مبدل گشت.

اما با اینکه بسیاری از نیروهای چپ در یکی از خصیصه‌های مهم قیام اخیر (ژینا) یعنی سوبیه‌ی اتنیکی آن توافق دارند، یک سوال مطرح می‌شود؛ چرا سوبیه‌های اتنیکی مبارزات خلق لُر -علی‌رغم حضور کمی-کیفی-رشدیابنده‌اش در قیام‌ها- از خیزش دی‌ماه ۹۶ تاکنون، به‌طور پیوسته مورد بی‌اعتمادی یا بایکوت قرار گرفته و در گفتمان‌های غالب ضدستم اتنیکی غایب است؟ این نفی مکرر و غیرقابل توجیه، وجود معضلاتی در چشم‌انداز اتحاد انقلابی فرودستان و متحدین‌شان را هشدار می‌دهد.

بنابراین یک سوی این متن اگر بر ورود ناگزیر انقلاب به شیب‌های تهاجمی و تابوشکنی از مبارزه‌ی مسلحانه تاکید دارد، سوی دیگرش بر برخی دلایل و زمینه‌های محرک و موثر در برانگیختگی خشم مبارزات توده‌ای دست می‌گذارد که در مورد مشخص ایزه، خصیصه‌ی پرنرنگ تبعیض و ستم اتنیکی در تمامی مبارزات طبقاتی‌اش است. موضوعی که بدون ورود به آن نه می‌توان منشا مبارزات و دلایل ثقل‌دهنده‌اش را شناسایی کرد و نه می‌شود بدون شناسایی و برداشتی مادی و ملموس از دلایلش، رویکردی رهایی‌بخش رو به مبارزاتش در پیش گرفت.

لُر‌ها به مثابه‌ی «و...»

شناخت دقیق از اجزای رادیکال در متن کلی افق انقلابی، مداخله‌ی موثر جهت تدارک و ضرورت تشکیل‌یابی

توده‌ای را تسهیل می‌کند. بدون این شناخت به کارگیری زبان توده‌ای در دهانی انقلابی ناممکن است. چون این احتمال وجود دارد که ناخواسته چنین صدایی بازتولیدگر اشکالی از سلطه و در مورد مشخص خلق رُ بختیاری ایزده، بازتولیدگر گفتمان سرکوب تاریخی «تحقیر» و «انکار» باشد. فقدان چنین امری نه تنها موجب بی‌اعتمادی توده‌ها، که منجر به رویگردانی و انزجار آنان خواهد شد. گفتمان‌های سرکوب و سانسور در مورد رُها بنا به دلایلی، حتی در بخش‌هایی از نیروهای چپ نیز درونی‌شده و غالب است. ما در ادامه به برخی از این دلایل می‌پردازیم. اما همین‌جا مقدمن به نوعی بی‌اعتمادی اشاره می‌کنیم که میل دارد مبارزات خلق رُ در چارچوبی پذیرش سویه‌های ستم اتنیکی و ضرورت مقابله با آن را نادیده گرفته و بایکوت کند. یا در بهترین حالت همراهی، تنها به نام «شهر»های رُرنشین بسنده کند، بدون اذعان به رُرنشین بودن این شهرها. چنین رویکردی زمینه را برای دستیابی فرصت‌طلبانه‌ی گفتمان‌های ناسیونالیستی از هر سو باز می‌گذارد و مانع اتحاد انقلابی-توده‌ای همدلانه نزد خلق‌های تحت ستم در چارچوبی طبقاتی می‌شود. گویی برخلاف سایر اتنیک‌هایی که نامشان با مبارزاتشان عجین گشته و در مخالفت با ستم اتنیکی حاکم مورد تاکید قرار می‌گیرد، نام رُ استثنائاً با نوعی بدبینی درونی‌شده، در دهان بسیاری از نیروهای چپ نمی‌چرخد و مرددشان می‌کند. در بیانیه‌ها و تحلیل‌ها در «و...» می‌گنجد و از قلم می‌افتد. حتی اگر مبارزه‌ای تنها توسط خود رُها رقم بخورد آن‌جا که پای اشاره به ستم اتنیکی به میان می‌آید، در یک سهو پیوسته، پنهان می‌ماند. در مورد مبارزات اخیر ایزده نیز عده‌ای بودند که با مبارزه‌ی مسلحانه مشکل چندانی نداشتند. بلکه در یک بی‌اعتمادی فرادستانه، با مبارزه‌ی مسلحانه توسط رُها مشکل داشتند و ساکت ماندند.

در مقاومت علیه گفتمان غالب بایکوت اتنیکی رُها، بخشی از آنچه در ایزده اکنون به عنوان خصلت‌ویژه‌ی سازمانده و پیش‌رونده در مبارزات کارگری یا قیام‌ها مورد توسل و تاکید فرودستانش قرار می‌گیرد و دست اتحاد به سوی سایر خلق‌های تحت ستم دراز می‌کند، درخواست پذیرش رُ بختیاری بودن آنان است. شعار «بختیاری می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد» را همواره در قیام‌ها و تجمعاتشان شنیده‌ایم. گویی که این خلق در مقابل یک تاریخ سرکوب و سانسور، سیر فرودست شدن، مقاومت و بقای مبارزه‌اش را فریاد می‌زنند. دلایلی همچون پراکندگی جغرافیایی، تبعیدهای وسیع، وجود تکثر بسیار در ساختار ایلی، بافت و تقسیمات طایفه‌ای، پیشینه‌ی مبتنی بر کوچ، فرهنگ و تاریخ شفاهی نامکتوب، شکل سرکوب هراسناک و خونین دولت‌های مرکزی به علت برخورداری ویژه‌ی عشایر رُ از سلاح و تراماسازی به خاطر رُ بودن، گفتمان‌سازی حول تحقیر، توحش، بلاهت معادل رُ و تزریقش به رُها، منجر به ایجاد شرمی معکوس توسط سرکوبگر در سرکوب‌شده‌گان نیز گشته است. نوع ستم متفاوت بر رُها خصوصاً در دوره‌های تحمیل یکجانشینی با چنان پراکندگی‌ای همراه بوده که تا هنوز مکان‌مندی لازمه‌ی گفتمان‌سازی برای رفع ستم ملی در چارچوب طبقاتی را به آنان نداده است. همین امر موجب شده تا

سویه‌های اتنیکی مبارزات لرها از جانب نیروهای چپ قائل به ستم ملی نیز، بعضی غیرواقعی و به بدبینانه‌ترین وجه تعبیر شود و خود بازتولیدگر کلیشه‌های سلطه‌ی نیز باشد.

پرچم‌داران «قیام گرسنگان» در ایزده، این بار در «قیام ژینا» با جان‌شان بیانیه‌ی چریکی دادند و علت جنگ خویش را آزادی‌خواهی و رفع فقر و محرومیت خواندند. اما به بدبینانه‌ترین شکل مورد بایکوت قرار گرفتند. در حالی که اپوزیسیون راست گورهای خود را در عزم طبقاتی «سرهای خم نشدنی برای هیچ حکومتی» دیدند و به وحشت و نفرت افتادند، بخش‌هایی از نیروهای چپ اما خطر احتمال پایگاه‌سازی نیروهای طبقاتی مرتجع میان آنان را در گوش یکدیگر زمزمه کرده و بر دهان یکدیگر دست فشردند.

با این همه اما در سیر ناگزیر جدال طبقاتی، همچنان صدای مبارزات فرودستان لُر را در قالب یک مقاومت تاریخی و اعلام حضوری انقلابی شنیده و خواهیم شنید؛ بدون آنکه این صدا به درخودماندگی میل کند و راه رهایی را بدون ضرورت پیوند با سایر هم‌سرنوشتان طبقاتی‌اش در نظر داشته باشد. مصداق این گفته را می‌توان با دفاع فعالانه از خلق عرب طی قیام تشنگان مشاهده کرد که به محض شکل‌گیری قیام در شهرهای عرب‌نشین، لرها و مشخص لُرهای بختیاری در سایر شهرهای منطقه از جمله در ایزده به‌طور رادیکال به میدان آمدند و شعار «بختیاری با عرب اتحاد اتحاد» سر دادند و بار دیگر شهیدان خود را فدای راه زنده‌ی رهایی کردند. نمونه‌ی دیگرش را هم‌اکنون که ایزده سنگین‌ترین سرکوب‌های نظامی را متحمل می‌شود، در شعارهای «از ایزده تا کردستان» و «زاهدان» و امثال آن می‌شنویم.

الف) انبار باروت خشم

ستم‌های تاریخی و درهم‌تنیده‌ی ایزده که این شهر را همچون انباری از باروت خشم سریع وارد فاز تهاجمی می‌کند، به‌طور کامل در چنین مقاله‌ای نمی‌گنجد. این البته نیازمند نوشتار تاریخی-طبقاتی‌ای مفصل، خصوصاً در پیوند با شکل سرمایه‌دارانه‌ی توسعه و دولت-ملت‌سازی ناگزیرش در ایران است. اما برخی از مواردی که پیوند بیشتری با خیزش‌های اخیر دارد را برشمرده یا توضیح خواهیم داد:

-پهلوی اول؛ یکجانشین‌سازی عشایر

پیش از سال ۱۳۱۰ که لایحه‌ی اسکان ایلات کوچ‌نشین لرستان، خوزستان، بلوچستان، کردستان و... جهت کوبیدن میخ‌های عمیق سرمایه‌داری در ایران به تصویب رسید، بانیانش می‌بایستی با اسم رمز «مدرنیزاسیون» چکمه‌های سربی را پا می‌کردند تا زمینه برای اعمال قهرآمیز سیاست‌های طبقاتی-ملی، با درهم‌شکستن قطعی هرگونه مقاومتی از جانب ملیت‌های دیگر مهیا و موجه شود. ایلات لُر که بخشی چشمگیر و گاهن حدود نیمی از جوامع

عشایری ایران را تشکیل می‌دادند به‌طور جبران‌ناپذیر و ماندگاری از اعمال سیاست سرکوبگرانه‌ی تخته‌قاپوی رضاخانی متضرر شده‌اند. شیرازه‌ی حیات لُر‌ها به خاطر شیوه‌ی تولید دام‌پروری مبتنی بر کوچ، به دو رکن «چراگاه» و «اسلحه» متکی بود. پاشیده شدن شیرازه‌ی حیاتی آنان در آن زمان و عواقب پابرجایش به این دلیل جبران‌ناپذیر بود که از یک سو پیگیری شیوه‌های تولیدی جدید، -بی هیچ تجربه و توان و امکانی برای ورود به آن- چون به منزله‌ی انحلال و نابودی‌شان محسوب می‌شد، آنان را به مقاومتی سرسختانه علیه یکجانشینی وا می‌داشت. از سوی دیگر این مقاومت حیاتی به خاطر برخورداری از قدرت و مهارت چشمگیر تسخیراتی‌شان ابعاد سرکوب را بسیار سنگین و فاجعه‌بار، و خطر آنان را نزد حکومت متمرکز بر ارتش‌سازی، جدی‌تر می‌کرد. پس ابعاد وسیع مقاومت خونبار آنان در خلع سلاح و یکجانشینی علاوه بر اینکه با سرکوب در نوع پوشش همراه بود، مانند برخی از خلق‌های تحت ستم دیگر با تبعیدهای ویرانگر در مقیاس وسیع و به شیوه‌ی اسرای جنگی رقم خورد. در چنین روندی با از بین رفتن دام‌ها و دارایی‌شان در مسیر، آنان به تهی‌دستان مطلق حاشیه‌ای و بی‌بهره از امکان و توان ادغام تولیدی، معیشتی، فرهنگی در نقاط مقصد تبدیل شدند (طبق این روال همچنان پابرجا، آنان اجداد مهاجران کنونی ایزده محسوب می‌شوند).

ماموران یکجانشین‌سازی، اعضای طوایفی که در مقابل سیاست‌های دولتی مقاومت می‌کردند را دسته دسته، جهت تحقیر به جای تیرباران در شهر به دار می‌آویختند.^۱ کودکان و خانواده‌ها را در صورت زنده گذاشتن، مجبور به نظاره‌ی اعدامشان می‌کردند؛ چرا که نزد مردم آنان نماد و تصویری از اقتدار و مقاومت و مبارزه محسوب می‌شدند. آنان به سیاق سایر همسرنوشتان نسل‌کشی‌شده‌شان در سراسر جهان، زیر دیوارهای خونین استعمار مدفون می‌شدند و جلادان دلسوز وطن، در نهایت سرسپردگی و استحاله در قساوت توجیه‌شده‌ی «پیشرفت»، در حالی که سینه‌هایشان را می‌شکافتند، القابی همچون وحشی و احمق و... را درون‌شان به کلیشه‌هایی جان‌سخت و خودبیزارگر تبدیل و تزریق کردند. جوانان لُر در حالی به فجیع‌ترین شکل ممکن به قتل می‌رسیدند که قصابان آنان با شیوه‌ی جان دادن‌شان شرط‌بندی^۲ کرده و سرگرم می‌شدند، و از کودکان و زنان بازمانده برده‌گیری می‌کردند.

۱- برای مثال می‌توان به شورش لر‌ها علیه جاده‌کشی دولتی جهت ختم عملیات اسکان عشایر در سال ۱۳۱۱ اشاره کرد. نیروهای دولتی پس از محاصره و درهم‌شکستن شورش لرستان، هشتاد تن از دستگیرشده‌ها را به دار آویخته و برای درس عبرت بازماندگان به مدت سه‌شنبه‌روز اجسادشان را در ملاعام بر دار آویزان باقی گذاشتند.

۲- سرهنگ احمد امیراحمدی، معروف به قصاب لرستان در یکی از ماموریت‌هایش پس از کشتار کل مردم منطقه، با شیوه‌ی کشتن تعدادی از شورشیان دستگیرشده در لرستان یک بازی ترتیب داد. به دستور او سینی گذاخته را از روی زغال برمی‌داشتند تا بلافاصله پس از قطع سر جوانان لُر با شمشیر، روی گردن بی‌سرشان بگذارند. به این ترتیب برای چند لحظه مانع از خونریزی می‌شدند و بدن بی‌سر می‌توانست قدم یا قدم‌هایی بردارد. سرهنگ امیراحمدی که به خاطر سلاخی کردن لرستان به مقام تیمساری و مقامات بالاتر رسید بر سر تعداد قدم‌های جنازه‌های بی‌سر با مامورانش شرط‌بندی می‌کرد. به این ترتیب تلی از جنازه‌ی شورشیان با همین شیوه روی هم انباشته شد. برای مطالعه‌ی برخی از جزئیات مکتوب‌شده از جنایات حکومت رضاشاه علیه لر‌ها و وضع فلاکت‌بارشان، به فصل‌های هفتم، هشتم و نهم در کتاب «سرزمین شگفت‌انگیز و مردمی مهربان و دوست‌داشتنی» نوشته‌ی ویلیام او. داگلاس، ترجمه‌ی فریدون سنجرى مراجعه کنید.

سرکوب و تحقیر کشته‌شدگان و بازماندگانشان، توسط «مردان» «میهن» پرستی که با ایمانی راسخ و باورمند به هدف «آبادی» و آبادانی ایران عزیز به آنجا ارسال شده و مامور نسل‌کشی لرها شده بودند، زخم‌های عمیقی در حافظه‌ی جمعی آنان ایجاد کرده است. تروماهایی که از جهاتی توان رجوع به گذشته برای شناسایی منشا ستم‌های فعلی‌شان را در هم شکسته است.

آنچه که در زیرساخت‌سازی سرمایه جهت تصاحب و غارت منابع، خصوصاً منابع نفتی جنوب، بیش از هرچیز با اسم رمز «یکجانشینی برای تمدن و توسعه» در ایران گره خورده است، ضرورت امنیتی ضعف در ارتش‌سازی حاکمیت مرکزی برای پاسبانی از سرمایه بود. عشایر لر علاوه بر امکان دسترسی به بیش از هشتاد و پنج درصد منابع نفتی آن زمان در سرزمین‌هایشان، با خصایصی همچون تحرک و نظم‌گریزی، خودتصمیم‌گیری، عدم وابستگی تولیدی و توان تسخیراتی بالا بزرگترین مانع حرکت امپریالیستی سرمایه بودند. تحرک تولیدی-دفاعی عشایر لر در سرزمین‌های خویش، آنان را غیرقابل رصد و کنترل می‌کرد و این خطری حیاتی علیه تکمیل موجودیت سرمایه‌داری نوظهور ایران محسوب می‌شد. پس نخستین گام‌ها برای نسل‌کشی‌هایی آغاز شد که تاکنون گویی نامرئی مانده است. نامرئی از آن جهت که خلق لر را حتی در گفتمان‌های انقلابی ضدستم‌ملی، از متن خارج می‌کند و برای تحلیل مبارزاتشان همچون سایر خلق‌ها، ضرورت به رسمیت‌شناسی چنین ستمی بر آنان را درک نمی‌کند.

مسیر سرکوب اقتصادی، تسخیراتی، سیاسی و فرهنگی عشایر لر خوزستان با یکجانشینی اجباری‌شان، از سرکوب لرستان می‌گذشت. پس با اقدامات سریع و شدید همچون بمباران هوایی، بستن مسیرهای اصلی کوچ‌رو و جاده‌های کوهستانی، نظامی کردن گذرگاه‌های اصلی با ساخت قلعه و دیوار و استحکامات نظامی، آتش زدن پی‌درپی چادرها و استقرار گروگان‌گیرانه‌ی عشایر لر در قلعه‌های نظامی و تحت کنترل قرار دادن‌شان در مراحل مختلف پیش رفت. طبق این روال رفته رفته برخی ایل و طوایف آواره شده، راهی نقاطی برای استقرار گشتند که حاکمیت تشخیص داده بود؛ اما خودشان می‌بایستی با دست خالی روستا و خانه بسازند. بخش دیگری از لرهای هنوز کوچنده، از آن پس با اهداف سیاسی، به طرزی انتقام‌جویانه و تنبیهی در قالب دسته-خانوارهایی به دورترین و نامربوط‌ترین نقاط تبعید شدند تا در جوامع مقصد عملاً ناتوان، بی‌دفاع و بی‌خطر شوند.^۳ به این ترتیب سیاست پراکنده‌سازی وسیع لرها آغاز شد. وضع ناموزون این لرهای پراکنده به عنوان قربانیان سیاست‌های امنیتی-جمعیتی در بسیاری از نقاط ایران خود دست‌مایه‌ی استنادی برای گفتمان‌های ضداتنیکی مرکزگرایانه شد که در قالب تولیدات سینمایی، ادبیاتی، فرهنگی و سایر اشکال متعدد کلیشه‌سازی، تلاش در مخدوش کردن چهره‌ی خلق‌های تحت ستم داشته و دارد. از منظری دیگر این موارد، موجب تولید و بازتولید توده‌ای گفتمان «تحقیر» و «تبعیض» نزد ساکنین جوامع مقصد می‌شد که اساسن بی‌ارتباط با خواستگاه عشایری آنان بودند. لرها که با

۳- برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی یکجانشین‌سازی عشایر لر به جزوه‌ی «تأثیرات سیاست‌های "نوسازی" و اسکان اجباری رضاشاه پهلوی بر ایلات عشایر لرستان و بختیاری» از انتشارات وانو رجوع کنید.

حافظه‌ی نزدیکی از اشکال خودگردانی و بی‌اتکایی به مرکز، به قدرت تولیدی خویش اعتماد و باور داشتند، حالا در جوامع بی‌نسبت مقصد، نوعی ناتوانی همراه با تمسخر را تجربه می‌کردند که رفته رفته از تمامی نشانگان و تعلقات اتنیکی خود نه تنها گریزان که حتی بخش بیزار شدند. نوعی «ذلت» سازمان‌یافته، حلقه به حلقه ابعاد مختلف زندگی آنان را در بر گرفت، حل و خفه کرد. در چنین روالی برخی از لرها نسل به نسل، میل به پنهان‌سازی پیشینه‌ی جرم‌انگاری‌شده‌ی خود، در «خانه»ی ناموزون پیدا کردند و حالا مستعد پذیرش هویت‌های جعلی در خدمت بازتاب ارزش‌های سرکوبگرانه علیه خویش شده‌اند. لرهایی که تلاش دارند خود را فارس معرفی کرده و به این ترتیب از وزنِ شرمِ فراق‌کنی‌شده بر خویش رها شوند. چیزی که شاید به نوعی بتوان آن را «تواب‌سازی اتنیکی» نامید. تضادی که موجب تسریع در آسمیله شدن بخش‌های دیگری از لرها نیز شده است.

در غلبه‌ی گفتمان‌های مرکزی تولید و بازتولیدشده از ستم اتنیکی، لُر معادل صفاتی همچون بلاهت، توحش، راهزن، اشرار، ناتوان، نادان و بی‌سواد قرار گرفته است. چنین کلیشه‌هایی موجب شده توابان اتنیکی لُر در مواجهه‌ی روزمره با دیگران و حتی خودشان، به دنبال اثبات خویش با حل شدن شدید در گفتمان‌های مرکزی، تحت ساز و کاری دفاعی برآیند. همچون مادرانی که به خاطر قرار گرفتن در نظام مردسالار، خیرخواهانه و تسلیم‌شده، دعا می‌کنند که فرزند در شکمشان دختر و بدبخت نشود، لُرهای تواب نیز در نهایت نگرانی و خیرخواهی تلاش می‌کنند فرزندانشان به زبان خودشان صحبت نکنند، به تاریخ سرکوب تراماتایزشده‌شان رجوع نکنند و اساسن همه‌چیز را فراموش کنند و پی زندگی‌شان بروند. آنان نمی‌خواهند وقتی برای کار و تحصیل ناچار به مهاجرت شدند با عبارات صدسال ساخته و پرداخته‌ای همچون «پشت کوهی» مواجهه شوند. «پشت کوه» که در ارزش‌گذاری‌های توسعه‌محور سرمایه‌دارانه، بخش‌هایی از لرستان را مد نظر داشت^۴ و حالا معادل غیرمتمدن است، در واقع از ابتدا در چنین مواجهاتی با آوارگان تبعیدی لُر یا بعدها دسته‌های وسیع کارگران مهاجر لُر در جوامع مقصد شکل گرفته است. چنین خودانزجاری مبتنی بر سرکوب و مایل به انحلال، در کنار عدم ثبات سکونت و فقدان «مکانمندی» که در این ابعاد به لرها تحمیل شده، شاید نزد سایر اتنیک‌ها در ایران کمتر مشاهده شود. منظور مجهز بودن به نوعی خودمواجه‌گری و وقوف تاریخی در سایر خلق‌هاست که ضمن تحت ستم بودنشان، با اتکا به آن، دست‌کم توانسته‌اند ستم مشخص اتنیکی‌شان را صورت‌بندی کرده و به سایرین توضیح دهند. همچنین به دفاع از خود برخاسته و تلاش‌های سازمان‌یافته‌تری را برای رفع این ستم تاریخی-طبقاتی در پیش گیرند. چیزی که فقدان آن در بخش وسیعی از لرها، از سویی نیروهای رهایی‌بخش و انقلابی را آن‌چنان که باید متوجه ضرورت به رسمیت‌شناسی و پرداختن به آن نکرده، و از سوی دیگر فقدان این دو، عرصه را برای دست‌یازی نیروهای طبقاتی مرتجع و ناسیونالیسم مطلوبشان مهیاتر کرده است.

۴- قسمت غربی سرزمین لرستان قدیم «لرستان پشت کوه» خوانده می‌شد.

با این همه اما، این انباشت‌های ضخیم لایه‌لایه از ستم نامرئی، حالا در اعتراضات سالیان اخیر دوباره در حال سوراخ شدن و سر بر آوردن صداهای تازه از درون آن است. صداهایی که هرچند نامنجم و سانسورشونده، به عنوان یک گارد تدافعی-تهاجمی میان لرها، از جمله لره‌های بختیاری ایزه شنیده می‌شوند از نیروهای رهایی‌بخش می‌خواهند که حضورشان را در نظر بگیرند و با بایکوت و سرکوب اتنیکی‌شان همراه نشوند. چنین وضعیتی دو خصلت کاملاً متضاد را در خود پرورانده است. خصلت اول علیه یک تاریخ ستم و استثمار، که از طرفی بر ضرورت رفع «فقر» و «محرومیت» و «تغییر بنیادین» تاکید می‌کند و از طرف دیگر در حالی که خود را لُر بختیاری می‌خواند، لباس خودش را بر تن کرده و اسلحه به دست، با فریاد «این سر برای هیچ رژیم‌خمدنی نیست» راه را برای مصادره‌ی پس از مرگش نیز می‌بندد.

خصلت دوم اما نزد توابعان اتنیکی طبقات فوقانی است که معمولن به خاطر امکانات مالی توان زندگی در شهرهای مرکزی یا خارج از ایران را نیز دارند. این بخش تمایل دارد در تبعیت کورکورانه از سرکوبگرانش، در بزنگاه‌ها به ایزه و ایزده‌ها برود، بعضن پرچم شیر و خورشید را برای مصادره‌ی مبارزات طبقات فرودست جهت گزارش‌گیری و فراهم آوردن خوراک رسانه‌های مرتجع بالا ببرد و حتی در مورد اخیر (مراسم چهلم حامد سلحشور) آن را کنار جمله‌نوشته‌ی حسین سعیدی بر پلاکارد (این سر برای...) قرار دهد که پیش‌تر با یکایک آنان اتمام حجت کرده بود. با حفظ فاصله‌ی ایمنی و بیرون از سنگرهای این نبرد مخاطره‌آمیز تلاش می‌کند نام خودش را پای پیکرهای در خون خفته‌ی رزمندگان حک کند.

پس بیش و پیش از هشدارهای فرار و تعیین تکلیف‌های غیرایجابی، که معمولن محصول اختلاط‌های برداشتی و ندیدن تضادهاست، این ضرورت قد علم می‌کند که برای مداخله‌ی طبقاتی-انقلابی در این بستر چندگانه، باید ابتدا به‌طور غیرجانبدارانه و دقیق به شناسایی فعالان‌ی آن پرداخت. در چنین مسیری است که می‌توان استعداد‌های بهره‌گیری تفکرات ناسیونالیستی متمرکز یا رویکردهای اپورتونیستی صرفاً هویت‌طلبانه‌ی حول مبارزات رهایی‌بخش را خنثی کرد. یا استعداد‌های رهایی‌بخش رادیکال در مبارزات ایزه را جهت پیشروی انقلاب فعالانه حمایت و بارور نمود.

برای شرح مبارزات ایزه، از سرنوشت عشایر گفتیم؛ چرا که این شهر با بافت یکدست عشایری‌ای که در ادامه‌ی سیاست‌های ذکرشده و اساسن به دلیل آن ایجاد شد، اکنون به چیزی تبدیل گشته است که نه می‌توان نام شهر بر آن گذاشت و نه روستا و نه چیز دیگر. این مکان به عنوان حاشیه‌ی نخراشیده‌ی متنی ناموجود ساخته شده است؛ «ایزه» به یک حباب پر از باروت تبدیل گشته.

۵- این جمله، بخشی از آخرین استوری اینستاگرام حسین سعیدی است.

-پهلوی دوم، ایجاد فرمالیته‌ی شهری به نام ایزده

در مقاومت علیه یکجانشین کردن قهرآمیز عشایر لر، با اتمام حکومت رضاشاه، بسیاری از آنان در اعلام یک نارضایتی اقتصادی-اجتماعی خانه‌ها را خراب کردند و دوباره به زیست کوچنده برگشتند. اما به خاطر انسداد نظامی شاهراه‌های اصلی کوچ، محدوده‌ی بیلاق-قشلاق‌ها تنگ‌تر گشت و بعضی تنها به جابه‌جایی فصلی، از کوه به دشت در یک منطقه‌ی کوچک اکتفا شد تا بتوانند به دامداری-یعنی تنها چیزی که در آن مهارت داشتند- بپردازند.

سرکوب عشایر لر بختیاری در خوزستان را شاید بتوان بنا بر اشارات قبلی، به‌طور کلی ذیل عنوان سرکوب نفتی به حساب آورد که البته پرداختن به آن باب مفصل دیگری را می‌گشاید. اما به‌طور نمونه می‌توان به برخی صورت‌هایش همچون استقرار مادام‌نیروهای نظامی در منطقه، سیاست‌های نفوذی استعمار انگلیس، تطمیع برخی سران عشایر و طوایف در حال انحلال زیر ساختار قدرت سرمایه‌داری مرکزی و استفاده به عنوان اهرم قومی از آنان برای سرکوب بخش‌های فرودست‌شده و نهایتاً در بهترین وجه، استثمار منت‌بار آنان در بخش‌های مشقت‌بار سازمان نوظهور صنعتی کار، که حالا مبتنی بر صنایع نفتی بود، اشاره کرد.

محدوده‌ی ایزده‌ی کنونی در چنین ببحوحه‌ای، یک دشت باتلاقی در حاشیه‌ی رود کارون با دو تالاب مهم «بُندون» و «میانگران» و همچنین رودخانه‌ی فصلی «مرغاب» بود. دشت مالمیر (ایزده‌ی کنونی) نقش گردآورنده‌ی فصلی طوایف مختلف ایل بختیاری را داشت. اما عواقب یکجانشینی اجباری رضاخانی و درگیری‌هایی که میان برخی از طوایف بخش چهارلنگ و هفت‌لنگ بر سر در اختیار گرفتن مراتع اتفاق افتاد، منجر به ترسیم سرحدات موسوم به «آسماری» میان گرمسیر و سردسیر بختیاری در محدوده‌ی تقریبی بین باغملک و ایزده‌ی کنونی شد. چنین پیشینه‌ی درگیری‌های خونباری که در واقع به خاطر فقدان مهیاسازی زیرساخت‌های سکنی‌گزینی به عشایر لر بختیاری تحمیل شد، گاهی چنان سهمگین بود که تا هنوز در ناسازگاری‌های کلیشه‌ساز تحقیر یکدیگر و امثال آن ادامه یافته است. اما جای امیدواری‌ست (و البته تاسف به خاطر ویرانی این مناطق) که با غلبه‌ی سویه‌های طبقاتی-زیست‌محیطی مبارزات و خیزش‌های مکرر اخیر نواحی بختیاری با القای ضرورت اتحاد فرودستانش، در قیاس با گذشته نزد این بخش‌های ازهم‌گسسته، تمایلات حمایتی بیشتری نیز ایجاد شده است. حالا اما حاکمیت به‌طور بسیار حساب‌شده، جهت شکاف انداختن دوباره، از آن پیشینه بهره می‌گیرد. برای مثال قوای سرکوبش را از باغملک به ایزده می‌فرستند یا برعکس، تا همچنان این خوددیگرسازی هویت‌های جعلی درون لُرهای بختیاری را غلظت ببخشد.

اما اگر به موضوع سکنی‌گزینی این دو بخش برگردیم، می‌توان گفت نهایتاً چهارلنگ‌ها به خاطر زودتر کنارگذاشتن

۶- تقسیمات ایل بختیاری بر اساس نظام مالیاتی و مسیر کوچ.

کوچ، آشنایی بیشتری با کشاورزی پیدا کرده بودند. برخی از آنان توانستند با استقرار در بخش‌های پرآبی همچون باغملک به باغداری پرداخته و در قالب زیست دهقانی در نسبت با هفت‌لنگ‌ها در آن دوران از تثبیت معیشتی بیشتری برخوردار گردند. بخشی از هفت‌لنگ‌ها که در ایزه رفته‌رفته مستقر می‌شدند، تنها توانستند به کشاورزی فصلی در قالب کشت دیم پرداخته که با محدودیت‌های بیشتری روبه‌رو بود.

در سال ۱۳۲۷، طایفه‌ی عالی‌محمودی آخرین کوچ بزرگ را داشت و در ایزه ساکن شد. اما پس از آن نیز به خاطر کوچک شدن میدان کوچ، برخی از طوایف لر بختیاری ساکن-متحرک در منطقه‌ی جغرافیایی ایزه، با باریک شدن مرزهای میان یکجانشینی و کوچ، به کشاورزی در حاشیه‌ی تالاب‌ها و برگشت به کوه‌های نزدیک همان محدوده، با ساختن پناهگاه‌های روستایی برای پرورش دام در فصول دیگر سوق پیدا کردند. نوعی از شیوه‌ی تولیدی-معیشتی که همچنان فصلی و تلفیقی از کشاورزی-دامداری-شکارگری بود و چشم‌انداز بلاتکلیفی تولیدی-معیشتی در آینده را نیز ترسیم می‌کرد.

به نظر می‌رسد لُرهای بختیاری ساکن ایزه‌ی کنونی، مقاومت و دیرپایی زیادی نسبت به زندگی کاملاً یکجانشین شهری از خود بروز می‌دادند. آنان میل زیادی به خودگردانی تولیدی-معیشتی داشتند. همچنین هرچند در ابعاد محدودتر، اما کماکان اسلحه داشته و تا حد ممکن از سلاح به شیوه‌ی حیثیتی مراقبت نموده و در صورت لزوم از خود و منابع‌شان دفاع می‌کردند. اما به‌طور عام و معمول، برای دفاع از خود در مقابل غارتگران یا دست‌درازی نظامی دولت، در جبران محدود شدن اسلحه به ساخت ابزارآلات دفاع سنگی همچون تیروکمان‌های مختلف روی آوردند. پس از آنکه در برخی از نقاط نسبتن ساکن شدند، از ابزارهای سنگین‌تری همچون منجیق‌های بزرگ استفاده کرده و همچنین بیش از پیش در یادگیری انواع شیوه‌های پرتاب سنگ نیز ممارست ورزیدند. مقاومت و تردید لُرهای بختیاری ایزه علیه استقرار، بدون منشا انتخاب و سلیقه، برخاسته از فقدان زیرساخت‌های مکفی برای زیست جدید بوده است. چنین مقاومتی تا حدی بود که حتی اعلام «شهر» شدن ایزه نیز فرمالیته محسوب می‌شد.

بنا به گفته‌ی ساکنین طی این جریان، «محمدجوادخان درگاهی» حاکم وقت قشلاقات بختیاری برای جلب رضایت حکومت مرکزی در پیشبرد سیاست‌های رشد شهرنشینی و فراهم‌سازی بسیار سریع بستر توسعه‌ی کشاورزی، طی نامه‌نگاری‌هایی به مرکز، و همزمان پیشبرد توافق با سران طوایف مختلف، مساله‌ی شهر شدن ایزه را طرح و به‌طور فرمالیته عملی کرد. او جهت رسیدن به حد نصاب تراکم جمعیتی در محدوده‌ی ایزه، مطابق با قوانین صدور مجوز رسمی اعلام شهر، در هماهنگی با سران طوایف از آنان خواست تا سیاه‌چادرهایشان را به‌طور موقت در ایزه (ماملیر) بر پا کنند و پس از صدور مجوز در صورت تمایل به کوچ برگردند. بدین ترتیب ایزه در سال ۱۳۳۷ در حالی به عنوان شهر محسوب می‌شد که ساختمانی به جز قلاع و بنای نظامی در آن نبود و اولین خیابانش چیزی نزدیک به یک سال قبل کشیده شده بود. منطقه‌ای درخودمانده و بلاتکلیف که دسته‌دسته آوارگان بیکار شده را

بدون داشتن امکانات شغلی در خود می‌پذیرفت و بزرگ‌تر می‌شد. اما اهالی ساکن-متحرک قبلی‌اش نیز به خاطر کوچک شدن بخش دامداری، برخی از جمعیت بیکارانی را تشکیل می‌دادند که در فصول غیرکشاورزی به عنوان کارگر فصلی راهی سایر بخش‌های صنعتی همچون مسجدسلیمان و آبادان و... شدند و به عنوان اجداد کارگران مهاجر فصلی، پروژه‌ای و کاملاً بی‌ثبات کار اکنون ایزده‌ای سر برآوردند.

ساکتین ایزده با اینکه قربانی سیاست‌های نفتی علیه عشایر بختیاری خوزستان بودند، اما در نهایت جایی استقرار یافتند که از تاسیسات و صنایع نفتی نیز بی‌نصیب بود. به این ترتیب از امکانات شغلی یا امکانات بهداشتی، آموزشی، رفاهی که غارتگران نفت برای آسایش حضور خودشان در آن نقاط استعماری ایجاد کرده بودند، هم محروم ماندند. در واقع و عملن ایزده از همان ابتدا گویی به عنوان یک گذرگاه مهاجرتی تاسیس شد که می‌بایستی قربان‌گاه عشایر آواره باشد. جایی که به‌طور پیوسته از یک‌سو قربانیان سیاست‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری مجبور به پناه‌گیری در آن می‌شدند، و از سوی دیگر کسانی که مدتی در آنجا مانده بودند، به خاطر بی‌ثباتی در وضعیت معیشتی و نداشتن چشم‌انداز شغلی در آن حباب بی‌نفس، مجبور به ترک آنجا و حضور ملت‌مانه و محقرشان در حاشیه‌ی شهرهای دیگر می‌شدند. چیزی که تاکنون نیز ادامه دارد و خود یکی از ارکان اصلی انبار باروت خشم تاریخی در ابعاد طبقاتی-اتنیکی بوده و همچنان در اعتراضات ایزده نیز نقشی پررنگی ایفا می‌کند. بی‌دلیل نیست که دو حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی، ایزده را به عنوان تبعیدگاه یا تنبیه‌گاه برای کسانی در نظر گرفته‌اند که به عنوان مجرمین قضایی تشخیص داده شده و می‌بایستی به حضور در ویرانه‌ای به نام ایزده محکوم و مجبور شوند.

-اصلاحات ارضی و تحمیل رشد سریع کشاورزی

به دنبال نابسامانی‌های زمینه‌ای برشمرده و برانگیختگی خشم توده‌ها، گسترش موج انقلابات جهانی و مورد استقبال قرارگیری‌اش نزد خلق‌های تحت ستم از جمله لُرهای بختیاری جان‌به‌لب‌رسیده، تاریخی از مبارزات علیه پهلوی اول و دوم رقم خورد. چنین عواملی از یک سو و سیر سریع سرمایه‌داری پاگرفته در ایران و نیاز روزافزونش به انباشت و پیشروی با ابقا در نظم جهانی از سویی دیگر، منجر به پیگیری مصرانه و اعمال رفرم‌هایی تحت عنوان «اصلاحات ارضی» در ایران شاهنشاهی شد.

اگرچه در ظاهر امر و در ابتدا خوشبینانه، به نظر می‌آمد که چنین برنامه‌ای قرار است با خرده‌مالک‌سازی دهقانان، تا حدی نوع مالکیت کلان‌خوانین و بزرگ‌مالکان را به نفع فرودستان، در سازمان کار کشاورزی تغییر دهد، اما دخیل بستن کامل بر این تصور، بیش از هر چیز برخاسته از نگاه سطحی به طبقات و نظام سرمایه‌داری حاملش، به عنوان مجری نوع توسعه‌ی مطبوع و منبوع خویش بود. چرا که نه سر بزرگ‌مالکان با تغییر نوع دارایی، در برخورداری از بخشی از سرمایه بی‌کلاه ماند، و نه افق مخرب سرمایه‌داری که در حال ترسیم خویش

بود، قرار بر سعادت کارکنان بر زمین و حتی خرده‌مالکان تازه‌به‌میدان آمده و فرزندان‌شان را داشت. در جایی مانند ایزده که اساسن مردم هنوز آشنایی چندانی نه با زمین و نه تعلق دیرپایی به کشاورزی داشتند، بخش زیادی از بیکارشدگان سابقن دام‌پرور، میل داشتند به عنوان کارگر مهاجر راهی شهرهای دیگر شده و در زمان حضورشان در ایزده و روستاهای اطراف به کشاورزی بپردازند. اما ساختار سرمایه‌داری شاهنشاهی، آنان را نه به عنوان کارگر در مقاصد کاری می‌پذیرفت و نه برایشان از رفم‌های صورت گرفته تحت عنوان اصلاحات ارضی نصیبی گذاشت. بخش کسانی توانستند در تقسیم از بالا و سرمایه‌دارانه‌ی زمین سهم ببرند که علاوه بر عدم تمایل، به علت برخورداری از امتیازات خویشاوندی و دریافت نوعی از امتیازات خرد طایفه‌ای یا دست و پا کردن تولیدات کمکی محلی و.. نیاز چندانی نیز به آوارگی برای کار در شهرهای دیگر و مشقت‌هایش نداشتند. برای همین به نسبت جمعیت واقعی، تعدادی کمتر اما با سهم قابل توجهی طی اصلاحات ارضی مالکان جدید شدند و بعدها در برخی مناسبات منطقه‌ای دیگر نیز دست بالا را گرفتند. زنان و کودکان بخش بی‌نصیب از زمین، که پیش‌تر روی زمین مالکان بزرگ کار می‌کردند و مشمول دریافت زمین نبودند، با شرایط دشوارتری مواجه شده و در ابعادی محدودتر می‌توانستند برای خرده‌مالکان جدید کار کنند. این در حالی بود که همان کارگران فصلی مهاجر در صورتی که به هر دلیلی نمی‌توانستند تحت عنوان کارگر فصلی در شهر مشغول شوند، حالا دیگر امکان کار روی زمین دیگران را نیز تا حدی از دست داده بودند.

در کنار آن عده‌ی بسیاری نیز روایت کرده‌اند که آن زمان در جایی مثل ایزده، نمی‌دانستند زمین به چه درد می‌خورد و مالکیت رسمی بر آن، برایشان بی‌معنا بود. نزد برخی عشایر نوساکن که پیش‌تر در نظام خودگردان کوچ، با عدم ثبات و انحصار کامل بر مالکیت دارایی‌ها، و غلبه‌ی جنبه‌های توافقی-مقطعی آن زیست می‌کردند، قابل تصور نبود که میان آنان و کسانی که زمین گرفته‌اند، -یعنی همان آشنایان قابل اتکای دیروزشان- در نظام جدید مبتنی بر مالکیت زمین، جنگ‌های خونین بر سر تعیین مرزها شکل گیرد. تقسیم ناعادلانه و از بالای زمین، جایی مانند ایزده را با تضادها و مشکلات بیشتری مواجه کرد. به طوری که حتی تاکنون نیز، خاطره‌ی برخی از این درگیری‌ها، به خاطر ایجاد جراحات عمیق در اعتماد جمعی، در روابط و مناسبات خانوادگی و طایفه‌ای تاثیر گذاشته است. دیگر آنکه توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کشاورزی^۷ و تحمیل آن به بخش عشایر، بدون در نظرگیری نوع منابع آبی، خصوصاً در جایی همچون ایزده با منابع فصلی آب، به حفر بیشتر و بیشتر چاه در زمین‌های همواره در حال فروش و خرد و خردتر شدن آن منجر شد. همین موضوع سنگ بنای یکی از مهم‌ترین معضلات زیست‌محیطی ایزده

۷- توسعه‌ی سریع و تحمیلی کشاورزی از همان آغاز تاکنون در سراسر ایران موجب تقسیمات ویرانگر منابع آبی در قالب طرح‌های انتقال آب غیراصولی و... شده که عواقب زیست‌محیطی غیرقابل جبرانی را در نقاط مبدا بر جای گذاشته است. چنین روندی برای مثال استان چهارمحال و بختیاری به عنوان یکی از پرآب‌ترین استان‌ها را علاوه بر مشکلات زیست‌محیطی حتی با مشکل تامین آب شرب نیز مواجه ساخته است.

است. چون در اراضی‌ای که تا هنوز برای فروش خردتر می‌شوند، هرکس باید علاوه بر زمین، چاه خودش را نیز داشته باشد.

اما در چنان بحبوحه‌ای که شرح داده شد، طبقه‌ی کارگر ایزه با بی‌ثباتی کامل، در حال قطر گرفتن بود؛ طبقه‌ای که از همان ابتدا تاکنون به‌طور پیوسته به شهرهای دیگر مهاجرت کرده، بعضن توانسته در حاشیه‌ی آن شهرها، جای کوچکی برای پیوستن اعضای خانواده‌اش نیز باز کند و در این سیر تاکنون جاری، جای پیشین خود را به نومهاجرین از روستا به ایزه دهد.

-سدسازی‌ها، تشدید فلاکت حاشیه‌نشین، گشتگان مسیر

پس از سیاست‌های سرکوب‌گرایانه‌ی نفتی علیه لُرها در دوران پهلوی اول، نوبت به سیاست‌های مرگبار توسعه با سدسازی، در حکومت‌های پهلوی دوم و جمهوری اسلامی رسید.

چهار سد کارون ۱، کارون ۲، کارون ۳ و کارون ۴ در منطقه‌ی مرزی میان خوزستان و چهارمحال بختیاری، یعنی دقیقن در محدوده‌ای احداث شده‌اند که بیشترین تمرکز جمعیتی لُرهای بختیاری را در خود دارد: در محدوده‌ی شهرهای مسجدسلیمان، آندیکا، ایزه و آردل.

درباره‌ی تبعات زیست‌محیطی سدسازی‌ها به‌طور کلی بر خوزستان و سایر نقاط طی سالیان اخیر حرف‌های بسیاری گفته و مطالب زیادی نوشته شده است. اما نکته‌ی قابل ذکر، برهم‌زنی بافت جمعیتی-اتنیکی ستمگرانه‌ای است، که هرچند در مساله‌ی بحران‌های زیست‌محیطی ناشی از سدها با گوشت و خون تنیده شده و با آن در پیوند است، ولی کماکان مورد توجه چندان قرار نمی‌گیرد. چهار پروژه‌ی ویرانگر و هولناک سرمایه‌داری ایران در دو رژیم سابق و فعلی در حالی بر گرده‌ی لُرهای بختیاری با زور و کشتار یکجانشین‌شده تحمیل گشت، که دیری از ساختن مشقت‌بار خانه‌های روستایی محقر، با دست خالی و بی‌پشتوانه‌ی خودشان نگذشته بود. در حالی راه‌های تولید معیشتی‌شان مسدود شد که به تازگی روی زمین‌های سنجاق‌شده، در تمرین دردناک برای راه رفتن بودند. در واقع، اعمال چنین طرح‌هایی نه پاهای، که ستون فقراتشان را قلم کرد و لُرهای بختیاری را از خاک سیاهی که بر آن نشسته بودند دود کرد و به هوا فرستاد. نوعی نسل‌کشی پنهان، با بی‌ثباتی کامل مکانی، معیشتی، هویتی و حتی نابرخورداری از حداقل امکانات آموزشی، سیاسی و ارتباطی برای اینکه به حامیان طبقاتی سیاسی‌شان بگویند: ما نیز وجود داریم!

شاید با نگاه گذرای یک توریست سیاسی هرگز ابعاد هولناک این فاجعه قابل درک نباشد. در واقع بخش اعظم لُرهای بختیاری هنوز «یکجانشین» نشده‌اند و در ابعادی بسیار گسترده‌تر از سایرین، کوچ خود را با فلاکت و دربه‌دوری تمام از حاشیه‌ای به حاشیه‌ای دیگر ادامه می‌دهند. آنان برای گذران معیشت و زنده ماندن، پیوسته

در تقلاى اثبات وجود و پذیرش نیروی کارِ خویش، سرگردان در بیلاق و قشلاقات سرمایه هستند. لُرها با نوعی از تبعیض پنهان و گنگ اتنیکی-طبقاتی مواجهند که به آنان اجازه نداده است، دلایل مبارزه‌ی خویش را به دیگران توضیح دهند و دلایل بایکوت خود را از مجاری گفتمان‌های رهایی‌بخش جویا شوند. گویی تنها می‌توانند هر بار به خون‌بارترین و تهاجمی‌ترین شکل، در مبارزات سال‌های اخیر نعره‌ی خشم از تلاقی این همه ستم بزنند و دیگران بپرسند مگر آنجا کجاست که این‌گونه می‌گرد؟

آنان بخشی از تحتانی‌ترین‌های طبقه‌ی کارگر و از ویران‌شده‌ترین‌های تاریخ سرمایه‌داری ایران هستند که اکنون میان مرگ و مرگ، در ایزده اعلام کرده‌اند که جان‌فدای رهایی‌اند. آنان که نیاز مبرم به سازمان‌دهی انقلابی دارند. برای روشن‌تر شدن تصویر مصائب روزمره‌ی خلق لُر بختیاری تنها به چند مورد بسنده می‌کنیم: از ابتدای تشکیل وزارت آب و برق در سال ۱۳۴۲ دست‌یازی به زمین‌های روستاییان لُر بختیاری، برای آغاز برنامه‌های کلان سدسازی و تحمیل افق تاریک و مخرب سرمایه‌داری آغاز شد. ساخت سد کارون ۱ در شهر آندیکا، که از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴ طول کشید، به اسم جلاد لُرها -رضاشاه کبیر- نام‌گذاری شد. سلب زمین‌های دولتی موجب درگیری‌های بسیاری میان ساکنین و ماموران وزارت آب و برق آن دوران با پشتوانه‌ی نظامی گشت. در نهایت وزارت آب و برق شاهنشاهی به‌طور کاملن یک‌جانبه اقدام به سلب زمین از مردم کرد و پول بسیار ناچیزی به آنان پرداخت که به هیچ‌عنوان کفایت استقرارشان در شهر را نمی‌کرد. روستاییان که تصویری از چیستی سد نداشتند و باورش‌شان نمی‌شد که در صورت عدم تخلیه‌ی خانه‌ها واقعن آب را زیر پایشان باز کنند، مقاومت کرده و با آن پول ناچیز روانه‌ی جایی دیگر نشدند. اما واقعن آب زیر پایشان باز شد و مانند جنگ‌زده‌ها، هرچه داشتند را رها کردند و گریختند. بنابراین لشکر دیگری از آوارگان لُر بختیاری به هر کجای دیگری که توانسند پناه بردند و به علت نداشتن هیچ‌گونه مایملکی، به لشکر بی‌مسکن و بیکاران اضافه شدند. همین روند در دوران جمهوری اسلامی توسط وزارت آب و نیرو ادامه یافت. تنها در سال ۱۳۸۳ با آبیگری سد کارون ۳ در ۲۸ کیلومتری ایزده، از ۶۳ آبادی واقع‌شده در حریم سد، ۳۹ روستا به‌طور کامل زیر آب رفت. باقی روستاها نیز بخش زیادی از زمین‌های کشاورزی‌یشان را از دست دادند و با از بین رفتن امکانات معیشتی، آنان نیز بخش دیگری از لشکر آوارگان مسکن و کار شدند. این در حالی است که روستاهایی که ظاهرن در حریم نبوده و در محاسبات سد گنجانده نشدند، -با جمعیتی بالغ بر ۱۲ هزار نفر- به خاطر زیر آب رفتن راه‌های ارتباطی همچون پل‌ها و جاده‌ها در بیراهه‌های سکونتی گرفتار شده و به عجیب‌ترین و مرگبارترین طرز ممکن، ناچار به رفت و آمد به ایزده و روستاهایشان هستند. مینی‌بوس‌های بسیار فرسوده‌ی حامل مسافران، که هر بار می‌بایستی با یدک‌کش روی لنج‌های کوچک و از رده خارج‌شده قرار بگیرند، نمونه‌ای از چاره‌جویی دولت نتولیبرال جمهوری اسلامی برای عواقب پروژه‌هایش است. این موارد منجر به کشته شدن دائمی کسانی می‌شود که تنها می‌خواهند برای رفع ابتدایی‌ترین نیازهایشان به شهر رفت و آمد

کنند. غرق شدن مینی‌بوس حامل روستاییان در سال ۱۳۹۲ که منجر به کشته شدن ۱۲ نفر گشت، نمونه‌ای از یک قاعده است که استثنائات این مورد، توجه خبررسانی‌ها را به خود جلب کرد. به لطف توسعه‌ی حاکمیت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی، اعمال غیراصولی طرح‌های جاده‌سازی توسط سپاه پاسداران در سایر نقاط ارتباطی ایزه نیز روزانه به آمار ثبت‌نشده‌ی «گشتگانِ مسیر» افزوده است. تقریباً ممکن نیست در این شهر قدم بزنید اما با پرچم‌های سیاه آویخته بر سردر حداقل یکی-دو خانه در هر کوچه و خیابان، مواجه نشوید که نشانه‌ی اعلام مرگ عضوی از خانواده است. می‌توانید به پروفایل‌های مجازی مردم روتین‌نویس ایزه سری بزنید تا با چیزی شبیه ستون ترحیم روزنامه‌ها روبه‌رو شوید. کشتگانِ مسیر همیشه سهم قابل توجهی در این مرگ‌ها محسوب می‌شوند. «کشتار مسیر» در ایزه یکی از جنایات بسیاری است که جمهوری اسلامی هرچند با واسطه اما در شکل توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌اش در حاشیه، منجر به آن می‌شود؛ شیوه‌ای که در آن تنها چیزی که در نظر گرفته نشده، تضمین حداقلی از امنیت جانی انسان‌هاست.

این موارد تنها تکه‌های کوچکی از پازل درهم‌ریخته‌ی مصائب ایزه است که ما برای ایجاد درکی اولیه به آن پرداختیم. مصائبی که هر کدام، به خشم تبدیل شده‌اند و هر بار کیفیتی دیگر را به اعتراضات می‌افزایند. دیگر عوامل تاثیرگذار بر این کیفیتِ رشدیابنده (و نه تمامی آن‌ها) را، در بخش‌های بعد توضیح خواهیم داد.

ب) پیشینه‌ی مبارزاتی

اگرچه با ظهور حاکمیت سرمایه‌داریِ مرکزگرا، خلق لُر زیر سایه‌ی ستم و ویرانی کشیده شده است، اما از بدو پیدایش نخستین زمینه‌های این ستم، هیچ‌گاه منفعل و خاموش نبوده‌اند. چه طی فتح تهران در جریان مشروطه، چه در دوران دو پهلوی پدر و پسر و یا هم‌اکنون در دوران جمهوری اسلامی، آنان همواره نقش پررنگی در مبارزات علیه حکومت‌های مرکزی ایفا نموده و هرگز گردن‌سپاری به سرنوشتِ منفعلِ قربانی را برای خود نپذیرفته‌اند. با رشد جریان‌ات و سازمان‌های چپ در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ نیز جوانان بسیاری از لرستان تا خوزستان و سایر نواحی لُر نشین، به جرگه‌ی انقلابیون پیوستند.

در ایزه و مسجدسلیمان به عنوان دو شهر مهم بختیاری‌نشین، ایده‌های انقلابیِ چپ به سرعت پذیرفته می‌شد و محبوبیت می‌یافت. گاهی حتی در دورافتاده‌ترین روستاها عده‌ای چیزهایی از کمونیسم و سوسیالیسم، -نه به عنوان صرفن ضدتبلیغ ارتجاعِ حاکمه، که توسط فرزندان و خویشاوندانشان با توضیحاتی ساده- شنیده بودند. وجود تاسیسات نفتی در مسجدسلیمان و غلبه‌ی فضای پرولتری، این شهر را به قطب چپ کارگری نواحی بختیاری تبدیل کرد. بخشی از کارگران مهاجر ایزه‌ای نیز که پیوسته بر تعدادشان افزوده می‌شد، در کنار گروه‌های دیگری از جوانان ایزه در شهرهای دیگر به عضویت و هواداری جریان‌ات انقلابی درآمدند. علاوه بر این به علت غلبه‌ی

اعتماد طایفه‌ای-خویشاوندی بر نوع روابط و رویارویی بی‌واسطه با طبیعت و ضرورت در نظرگیری دقیق نیروی مادی خود در زندگی کوچک‌رو، ایده‌های چپ و توضیح ماتریالیستی منشا ستم‌ها توسط رفقا، با درک و پذیرش توده‌ای کسانی همراه می‌شد که گاه سواد خواندن و نوشتن نداشتند. ابزارهایی همچون مذهب که ارتجاع همواره برای مخدوش کردن چهره‌ی کمونیست‌ها نزد توده‌ها از آن بهره می‌جست نیز چندان در این نواحی موثر واقع نمی‌شد.

علاوه بر این، چنان که در بخش‌های پیشین اشاره کردیم، ایزه به خاطر محرومیت مضاعف در خصیصه‌های شهری در زمان پهلوی و البته هنوز در دوران جمهوری اسلامی به عنوان یک تبعیدگاه مورد استفاده‌ی حاکمان قرار می‌گرفته است.

در آن دوران تعدادی از تبعیدی‌های سیاسی به این شهر فرستاده می‌شدند. خود این مساله نیز می‌تواند یکی دیگر از دلایل محرومیت هدفمند ایزه باشد. چرا که طبق سیاست‌های تبعیدگاهی، مناطق مد نظر باید از حیث ویژگی‌های اقتصادی، امنیتی، بهداشتی، فرهنگی، آموزشی و... در محاصره و فشار باشند و ایزه به عنوان یکی از صدرنشین‌های لیست تبعیدگاه‌ها، تمامی این خصیصه‌ها را داشته و دارد. با این حال فرستادن تبعیدی‌های سیاسی خصوصاً در گذشته، برای حکومت از تنبیه آنان گران‌تر تمام شد. چون این افراد پس از مدتی از محبوبیت و اعتمادی نزد ساکنین برخوردار شده و بعضی می‌توانستند به فعالیت توده‌ای بپردازند. برخی از تبعیدیان سیاسی در قالب قصه‌خوانی و فعالیت‌های آموزشی-فرهنگی و... توانستند در بالا بردن آگاهی سیاسی توده‌ها سهم بگیرند. گاه انقلابی‌ترین شعرها در دفتر کودکان و نوجوانان محروم از ابتدایی‌ترین امکانات فرهنگی و آموزشی، تکثیر و دست به دست می‌شد.

پس از ربه‌ده شدن انقلاب توسط ارتجاع جمهوری اسلامی و به‌راه‌اندازی ماشین کشتار و سرکوب، چنین فضایی به‌طور کامل در ایزه و سایر شهرهای بختیاری‌نشین خنثی نشد و در قالب محافل و جمع‌هایی مخفی سربرآورد و علی‌رغم زیر ضرب رفتن‌های پی‌درپی، تاثیر خود را گذاشته است. در چنین بستر شخم‌خورده‌ای است که تا هنوز بذر استعداد‌های پی‌درپی سازماندهی‌های کارگری در قالب اعتصابات، البته با بهره‌گیری از ایده‌های هم‌گرایانه‌ی منطقه‌ای، پس از این همه سال می‌تواند از خاک سرکوب بیرون بیاید و تداوم یابد. در همین ارتباط می‌توان خاطرنشان کرد که یکی از بزرگ‌ترین نیروهای سازمانده در اعتصابات کارگران پروژه‌ای در صنایع نفت و گاز و نیروگاهی، کارگران مهاجر ایزه هستند که نمودهای درخشانش را می‌توانیم در هماهنگی با سایر سرنوشتان بختیاری‌شان مثل کارگران پروژه‌ای هفتشجان، دهدز و فولادشهر و... در تیرماه ۱۴۰۰ و نیز اعتصابات مهرماه امسال طی قیام ژینا -در پیوند و حمایت از آن- شاهد باشیم. اعتصابات که به حافظه‌ی دیرینه‌ی جنبشی‌اش رجوع می‌کند و در کنار سر دادن شعارهای سیاسی رو به حاکمیت سرمایه، اشکال تهاجمی آن را در عمل نیز با بستن جاده‌ها به کار می‌گیرد. همین بخش از طبقه‌ی کارگر ایزه در مواقعی که به شهر خود برمی‌گردد، دست

از سازماندهی نمی‌کشد و در مکان‌های عمومی گرد می‌آید تا به جبران نامکان‌مندی تحمیل‌شده در سازمان کار، به خودسازماندهی‌اش تداوم بخشد. در آنجا علن، درباره‌ی سختی‌های شرایط کار و دستمزد و... بحث کند، برنامه‌ریزی نماید، بیانیه‌هایش را رو به کارگران سایر نقاط بخواند و در کانال‌های کارگری رو به جامعه منتشر کند. مصداق چنین مدعایی فیلم‌هایی است که این کارگران خصوصاً در جریان خودسازماندهی‌شان در تیرماه ۱۴۰۰ از خود منتشر کردند. یکی از عناصر کمکی‌ای که این فرم از تداوم سازماندهی را تسهیل می‌کند، بستر ویژه‌ی شهر از حیث تکثر گروه‌های عشایری، روستایی و ساکنین قدیمی شهری است که با وجود بافت طایفه‌ای توانسته تا حدی از آن گسست کند اما همچنان از خصلت‌های مستعد همگرایانه‌اش بهره‌جوید. ساختار طایفه‌ای در نواحی بختیاری به علت برافتادن نظام خان و خان‌سالاری، یا نیاز مادی‌اش به حضور سران و روسا در قالب عناصر هماهنگ‌کننده در تولیدات عشایری و هدایت‌گران مسیر کوچ، تا حد زیادی شکل اعمال سلطه و تصمیم‌گیری از بالا را از دست داده است. این بستر به وضعیتی در حال میل است که بیشتر تعلق گروهی از افراد با دغدغه‌های بزرگتر طبقاتی-اتنیکی در قالب فرودستان لر بختیاری، ضرورت حمایت از یکدیگر، مشارکت در تصمیم‌گیری و به شورگذاری ایده‌ها را منجر می‌شود. در گذشته به خاطر درگیری بر سر منابع یا عوامل تاریخی-مادی دیگر، اشکالی از اعمال سلطه‌ی کاستی-طایفه‌ای نیز میان طوایف بختیاری مطرح بوده و بعضی اشکالی از آن در فقدان میانجی‌های متشکل رهایی‌بخش بازتولید می‌شود. اما چنین به نظر می‌آید که با رسیدن به درک منافع و سرنوشت مشترک در غالب‌های جمعی بزرگتر و هم‌مصیبت‌بینی خود در ویرانی و تبعیض منطقه‌ای، این موضوع نیز در حال انحلال است. با این وجود بقایای رو به سستی گذاشته‌ی آن، هنوز می‌تواند پتانسیلی ضدراهی برای پایگاه‌سازی نیروی طبقاتی مرتجع شود.

کارگران موقت کار مهاجر در قالب‌های پروژه‌ای و پیمانی و... هم‌اکنون یکی از گروه‌های مبارزاتی مهمی هستند که تجربیات سازماندهی‌های موفق خود را به شهر آورده و به زرادخانه‌ی اعتراضات طبقاتی قیام‌ها کیفیتی ویژه می‌بخشند. چون آنچه در سایر نواحی مرکزی تحت عنوان شناسایی نیروهای طبقاتی حاضر در قیام‌ها رصد می‌شود، در ایزده چندان محلی از مناقشه ندارد. چرا که عموم ساکنینی که می‌توانند از برخی امتیازات درآمدی بیشتر برخوردار شوند به سرعت به شهرهای دیگر مهاجرت می‌کنند تا بتوانند به عنوان حاشیه‌نشینان شهرهای دیگر، دست‌کم از برخی امتیازات بهداشتی، درمانی، آموزشی و... -ولو به سختی- بهره‌مند شوند.

اما بازماندگان در ایزده چه کسانی هستند؟ بخش دیگری از نیروی کار ایزده را کارگران روزمزد تشکیل می‌دهند که محل تجمع هرروزه‌ی آنان فلکه‌ی اصلی شهر است. مکانی که محل تلاقی تمامی تضادها، صحنه‌ی تماشای انواع مصائب، نقطه‌ی اصلی آغازگر اعتراضات، مواجهه و به اشتراک‌گذاری تجربیات مختلف در گفت‌وگوهایی که به سهولت و بی‌نیاز به بهانه می‌توانند شروع شوند، در میدانی تنگ و رودررو است.

این بخش از کارگران در واقع اکثراً کارگران روستایی ساکن شده در حاشیه‌ی ایزده هستند یا کارگرانی که به‌طور روزانه از روستاهای اطراف در رفت و برگشت به شهر و روستای خویش‌اند. با عمق سرسارم‌آور تباهی روزافزون طبقه‌ی کارگر، این بخش از کارگران نیز حالا صرفن در فلکه‌ی اصلی شهر چشم‌انتظار کار می‌ایستند و به ارتش بیکار شهر، یعنی بزرگترین بخش جمعیتی نیروی کار ایزده، اضافه شده‌اند. ارتشی که سازمانده اصلی قیام‌های خیابانی و اعتراضات در ایزده است و خصلت‌ویژه‌ی حاشیه‌نشین را در ایزده دارد. نوع سایه‌ی بیکاری تاریخی بر فراز ایزده که محصول فقدان زیرساخت‌های اقتصاد شهری بوده تا بتواند حداقل ضروریات شغلی-معیشتی ساکنین را برآورده سازد، ابعاد بسیار سنگین و ویژه‌ای دارد؛ انواع بحران و تباهی‌ها را در خود پروراند و همچون غولی پنهان‌شده در انکار و سرکوبی تاریخی-طبقاتی می‌گرد و در بهترین حالت تنها صدایش از دوردست شنیده می‌شود. صدایی که معمولن به خطا تعبیر می‌گردد.

ج) استعداد شورایی

ورود به این بحث با این ادعا همراه نیست که در ایزده، آنچه که ما تحت عنوان شوراها به عنوان واحد انقلابی‌ای منسجم و برنامه‌مند در تصور داریم، به تحقق پیوسته یا در آینده بی‌میانجی شکل خواهد گرفت. بلکه مقصود، ضرورت تقسیم بر دو کردن هر استعدادی است که می‌تواند با حذف سویه‌های ارتجاعی‌اش، ذیل متشکل شدن در مبارزه‌ی انقلابی، به تحقق این ایده، پویایی دیالکتیکی دهد. چنین استعدادی به‌طور خطی و بی‌نوسان در همه‌جا یکدست و به یک شکل نیست. ما هم‌زمان که کلیت مبارزه را در نظر داریم، می‌توانیم با وزن‌دهی به نقاط پرش و جهش کیفی، و برعکس وزن‌گیری از آن، بر زمین واقعی علیه دشمن طبقاتی قدرت گرفته و پیشروی کنیم. پس با چنین هدفی به این بحث ورود می‌کنیم تا در یک تصویر کلی تاریخی-طبقاتی حالا بر اجزایی دست بگذاریم که شاید بتواند روی امکانات ازپیش‌موجود، و نحوه‌ی به کارگیری توده‌ای آن، نور بتاباند. همچنین از دلایل سرکوب سنگین و جمعی در این مناطق نیز درکی حاصل شود. چرا که بدون درنظرگیری دوسویه‌ی این امر، مبارزات توده‌ای با انسدادهایی مقطعی و گاه غیرقابل جبران همراه خواهد شد.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم مسیر مهاجرت از روستاها به ایزده و از ایزده به شهرهای بزرگتر از ابتدای شکل‌گیری شهر از دو طرف باز بوده است. گروه‌های مهاجرین به خاطر پیوندهای طایفه‌ای-خویشاوندی در قالب سر زدن‌های مکرر به نقاط مبدا برمی‌گردند. این روال، علاوه بر محرومیت مادی واقع موجود و تبعات حمل‌شونده در دسته‌های مهاجر، موجب رشد روزافزون احساس غیرعادی بودن این حد از محرومیت و آگاهی از نوع ویژه‌ای از تبعیض شده است. یکی از دلایل آگاهی عمیق بر این امر، عادی بودن به اشتراک‌گذاری مشاهدات و تجربیات آنان با یکدیگر است که در ایزده برخاسته از هم‌گرایی جمعی-طایفه‌ای است. هرچند می‌تواند بعضن

ابعاد طایفه‌ای را نقض کرده و در خارج از بافت طوایفی مشخص، میان واحدهای بزرگتر منعکس شود. اما چنین تحرک مکرری در مسیر مهاجرت، علاوه بر اینکه احساس تبعیض و ستم پنهان مبتنی بر وضعیت مادی‌شان را به آنان عمیق‌تر می‌فهماند، شهر را به محل انباشت ایده‌ها و امکانات متعدد مبارزاتی در عرض و طول خویش نیز تبدیل کرده است. فرمیابی بروز این ایده‌ها در عمل، علاوه بر ساختار طایفه‌ای، تا حدی ناشی از کنار هم قرارگیری تجربیات در چند نوع زیست‌عشایری، روستایی، شهرستانی و حاشیه‌نشینی شهرهای بزرگ مرکزی است. لازم به ذکر است که بخشی از ساکنین فعلی ایزه هنوز خاطرات تازه‌ای از زندگی کوچ‌نشینی دارند. گاهی عشایر کوچنده خانه‌هایی ابتدایی در حاشیه‌ی شهر تاسیس می‌کردند تا هنگام عبور از شهر - که در مسیر کوچ واقع شده است - بتوانند مدتی با گله و مال و... در آنجا اطراق و تجدیدقوا کنند. بسیاری از آنان با محدودیت‌های روزافزون برخاسته از تصاحب نئولیبرالیستی منابع مواجه شدند، که اقتصاد عشایری و قائل بودن به حداقلی از استقلال آن را غیرممکن نموده است. پس این دسته نیز طی سالیان اخیر به عشایر نویک‌جانشین شده، در حاشیه‌ی شهر تبدیل شده‌اند.

گروه‌های عشایر نویک‌جانشین شده به عنوان گروهی کوچک، معمولاً می‌توانند با گروه‌های بزرگ مهاجرین روستایی ارتباط نزدیک‌تری برقرار کنند. دریافت برخوردهای مکرر تبعیض و تحقیرآمیز زیست‌حاشیه‌ای این گروه‌های در پیوند، موجب تقویت و گسترش نوع خشمگینی از نظم‌ناپذیری علیه سلطه‌ی نظام حاکم شده است. این نظم‌گریزی معمولن همراه با رجعتی تاریخی به گذشته برای دفاع از خود، ابراز ذلت‌ناپذیری و حق‌برخورداری از خودگردانی تولیدی در تداعی گذشته‌ای نزدیک است. با این حال آشکال اعتراضی‌شده‌ی این امر هنوز قادر به صورت‌بندی دقیق و آلترناتیوسازی برای خود نیست. آنان، در کنار سایر گروه‌های شهری، هرچند سریع‌تر متوجه عاملیت حکومت در نابودی خویش می‌شوند، اما خود این رویارویی حامل تضادهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی نیز بوده است. به گونه‌ای که آنان حتی نزد گروه‌های سنتن سیاسی شهر در جلب اعتماد به استعداد رشدیابنده‌ی سیاسی-مبارزاتی‌شان نیز ناکام و سرخورده می‌شوند.

همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد نزد این عشایر و روستاییان ساکن شهر نوعی باور و اعتماد به توان خود، که برخاسته از توان تولیدی و تسحیلاتی‌شان در گذشته است، وجود دارد که ابهت سرکوبگرانه‌ی حاکمیت را نزد آنان خرد کرده و توسط کودکان‌شان به سخره می‌گیرد. معمولن برای باورپذیرتر کردن عزم خویش به تغییر وضعیت، و معرفی خود به عنوان بخشی متحد با مبارزات سایر خلق‌ها، پیوسته به قهرمان‌های تاریخی-سیاسی محلی‌اش نیز رجوع کرده و با پوشش مختص خود برای طرح هر اعتراضی به میان می‌آیند. تاکید آنان بر لر بختیاری بودن در واقع در مقابل گفتمان تحقیر و انکار حکومتی و اشکال بازتولید توده‌ای‌اش است. این بخش به دنبال بدیل و آلترناتیوی است که بتواند وضع کاری-معیشتی و منزلت‌ازدست‌رفته‌ی اجتماعی خودش را تضمین کند. استعدادی دوجانبه که می‌تواند

با تقویت روحیات خودگردانی در قالب سازمان‌یابی اقتصادی-اجتماعی در بستری جدید، به سمت زمینه‌سازی برای آلترناتیوهای رهایی‌بخش در قالب قدرت‌های نامتمرکز منجر شود؛ یا شوربختانه در فقدان سازمان‌دهی انقلابی مورد بهره‌برداری سرکوبگران طبقات فرادست، با رنگ و بوهای ناسیونالیستی-شوونیستی قرار گیرد.

در سالیان اخیر ضرورت در نظرگیری منافع مشترک طبقاتی-اتنیکی و جغرافیایی-زیست‌محیطی در مقابل ویرانی ناشی از استیلای نئولیبرالیسم، توانسته است ابعادی از خود را به بخش‌های مختلف این طبقات فرودست نشان داده، و عملن موجب شکل‌گیری اشکالی از جنبش‌های منطقه‌ای در چهارضلعی بحران‌های معیشتی-زیست‌محیطی-مکانی-اتنیکی شود. در کنار آن سازماندهی رادیکال و تهاجمی خود در پیوند با قیام‌های سراسری-در کمر بند بختیاری‌نشین استان‌های خوزستان تا چهارمحال و بختیاری و بخش‌هایی از استان اصفهان و... را نیز در نوعی هماهنگی عملی پیش می‌برد. ضرورتی که تلاش دارد با سایر بخش‌های پراکنده و آواره‌ی خلقش در نقاط دیگر نیز، بالاخره به گفتمان ضدستم ملی‌اش انسجام بخشد. همین امر رفته‌رفته در حال پر کردن برخی شکاف‌های جعلی صرفن هویتی همچون تقابل طایفه‌ای و امثال آن نیز است.

انعکاس این وضعیت را با حضور پررنگ ایزده در قیام تشنگان و گرسنگان مشاهده می‌کنیم. با آغاز قیام تشنگان توسط نواحی عرب‌نشین خوزستان، بخش‌های لرنشین همچون ایزده نیز به خاطر هم‌سرنوشتی در نوای مرگبار بحران‌های زیست‌محیطی به طور رادیکال به قیام پیوستند و فریاد هم‌سرنوشتی خود را در شعار «بختیاری با عرب اتحاد اتحاد» اعلام کردند.

بحران‌های زیست‌محیطی ناشی از سدسازی‌های متعدد و طرح‌های غیراصولی انتقال آب در مناطق بختیاری سال‌هاست که منجر به بی‌آبی در شهر ایزده و مناطق اطرافش در حد پخش تانکری آب برای مصارف روزانه شده است. اما علاوه بر این موارد، توسعه‌ی غیراصولی کشاورزی از ابتدای شکل‌گیری شهر ایزده نیز، دلیلی دیگر است که عواقب زیست‌محیطی غیرقابل‌جبرانی را در پی داشته. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، بخش‌های وسیعی از ایزده که در طرح توسعه‌ی سریع کشاورزی قرار گرفتند، بر اساس حفر چاه جهت تامین منابع آبی، برنامه‌ریزی شدند. همچنین تامین آب شرب شهر نیز از همین طریق (حفر چاه) صورت می‌گیرد. طی این سال‌ها هم کشاورزی و هم شیوه‌ی تامین آب شهری تدریجاً، به ته کشیدن آب‌های زیرزمینی منجر شده است. اما موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. با کاهش چشمگیر آب‌های زیرزمینی، دو تالاب مهم و اصلی شهر یعنی تالاب «میانگران» و «بندون»، که اساسن شهر ایزده با سکونت گرد این دو تالاب امکان شکل‌گیری یافت، نیز رو به خشکی گذاشته است. بستر خشک تالاب‌های وسیع ایزده، منشا ریزگردهای سنگین در این شهر و قرار دادنش در رتبه‌های نخست شهرهای آلوده‌ی خوزستان شده است. این در حالی است که بزرگترین سدهای استان با انباشت حجم انبوه آب در آنان، دقیقن در کنار ایزده قرار گرفته‌اند. اما تنها نصیب مردم از آب انباشت‌شده‌ی سدها، تبخیر سطحی آب آنان در مقیاس وسیع

و ایجاد شرحی‌های غیرقابل تحملِ تابستانی طی سالیان اخیر شده است. این مساله موجب شکل‌گیری اعتراضات متعدد زیست‌محیطی و همچنین انعکاس رادیکال‌خیابانی‌اش در تابستان ۱۴۰۰ با حضور در قیام تشنگان شد. ورشکسته‌شدگان بخش کشاورزی و دامداری در ایزده، یا بخش کوچانده‌شده از روستاها، سلب زمین‌شدگان از طرح‌های متعدد نئولیبرالی همچون شهرک صنعتی ورشکسته‌ی ایزده که هیچ تأثیری در رفع بیکاری از نیروی کار نداشته، پروژه‌ها و کارگاه‌های تعطیل‌شده‌ی سایر نقاط در سالیان اخیر و بازگشت بیکاران به شهر، به بحران همیشگی ایزده یعنی بیکاری، وزنی مرگبار داده و باعث برافراشتن پرچم قیام گرسنگان در اردیبهشت ۱۴۰۱ شد. به فاصله‌ی چند ماه بعد، طی قیام ژینا گویی انسان‌هایی از میان مردم جان به لب رسیده‌ای که هر بار طی این سال‌ها به خیابان آمده و کشته دادند، در انباشت درس‌ها و تجربیاتی که از حضور پیوسته و رادیکال‌شان با فتح شهر و سوزاندن بناهای نمادین حاکمیت و... در قیام‌های اخیر آموخته‌اند، این بار به این ضرورت رسیده‌اند که میان مرگ و مرگ برای زندگی، دست به انتخاب بزنند. گویی آنان قیام زندگی را این‌گونه دریافت و برای دیگران ترجمه کرده‌اند.

آنان صدای یک قرن سرکوب تاریخی هستند که نان و سلاح و منزلت و جان‌شان را پیش از این از دست داده‌اند. لباس خلقی مورد بی‌اعتمادی و تحقیر و سرکوب قرار گرفته‌ی خود را تن کردند، تنها چیزی که برایشان مانده بود، -جان‌شان- را در اسلحه گذاشتند و برای شکافتن سینه‌ی دشمن طبقاتی-تاریخی‌شان شلیک کردند.

۲) سربرآوردن چریک‌ها از ویرانه‌های نئولیبرالیسم

حسین سعیدی، محمود احمدی، عباس کورکور معروف به مجاهد، بیش از هر چیزی چکیده‌ی غلیظی از فرودستی ایزده هستند.

ما نه قرار است از آنان به گونه‌ای ابرقهرمان‌سازی کنیم که گویی نه هرگز چنین فرزندان بی‌باکی از تحتانی‌ترین و محذوف‌ترین بخش طبقه‌ی به خون نشسته‌شان وجود داشته و خواهند داشت، و نه در انفعال ترس‌خورده‌ی غالب، آن‌جا که پای مبارزه‌ی مسلحانه به میان می‌آید، همچون بسیاری از جریان‌های مدعی انقلاب و رهایی، آنان را از مبارزات سانسور کنیم. یا به رسم دستکش به دستانی که انقلاب می‌خواهند اما دل انقلاب ندارند، اسلحه را از دوش‌شان بیندازیم و در چند متن، آنان را صرفن قربانیان تیرباران‌شده توسط نظامی «بد» بخوانیم که بالاخره همه را می‌کشد. مقصود، ضرورت ورود به مساله به جای عبور یواشکی از کنار آن است. اینکه انقلاب، ناگزیر راه خود را می‌جوید و غلظتِ ستم و خشم فعال و ره‌اشده از آن، موجب گشودگی معبرهایی برایش می‌شود. این ادعا نزد برخی از نیروهای چپ که «حالا زمانش نبود» پس به ما مربوط نیست، بیش از هر چیز ناشی از انفعالی ترس‌خورده است که در تمام سالیانی که زمان داشت، نتوانست برای این وضعیت مشخص، تدارک تشکیلاتی ببیند،

هسته‌های انقلابی‌اش را تشکیل دهد و مستحکم سازد، نیروهای توده‌ای‌اش را بسیج کند و در زمانی که ضرورت انقلاب، ماه‌ها از خیابان و حالا از گوی اسلحه‌ی ستم‌دیده‌ترین‌های طبقه‌ی فرودست می‌گردد، آماده باشد و بگوید زمانش رسیده است. برای چنین نیروهایی هیچ‌وقت زمانش نیست؛ چرا که اساسن در رویکرد منفعلانه‌ی پذیرش شکست پیشاپیش، اعتماد خود را پیش و بیش از هر چیزی به انقلاب از دست داده‌اند.

قصد این نیست که بر حسین و محمود و مجاهدها، در تلاشی مصادره‌گرایانه و جعلی، چپ‌فکنی کنیم تا در شان خود ببینیم که از آنان دفاع کنیم. قصد این است که به جای توقف و فرمان ایست دادن به خلق‌های پیش‌برنده‌ی انقلاب، و فراخوان‌دهندگان عملی‌اش در میدان نبردی طبقاتی، دست‌کم با آنان «همزمان» تر شویم.

آنچه از غرش اسلحه‌ی رفقای کشته‌شده و دربند خانه‌ی پرسیلا شنیده می‌شود، سیلی محکمی است برای از خواب بیدار کردن آنان که خود را به خواب زده‌اند. آنان که در مقاطع انسداد قیام‌ها، آسوده‌نفسی می‌کشند و در حال برگشت به روتین زندگی در ثبات و قرارشان، به نطق می‌آیند. کسانی که در کرانه‌هایی محتاط‌نشسته و مرعوب رسانه‌های راست و برانداز شده‌اند. چپ‌هایی که گمان می‌کنند بهترین رویکرد فعلن سکوت است؛ چرا که نیروهای راست با به صف کردن موجب‌بگیران بنگاه‌های امپریالیستی و داغ کردن تنور رسانه‌هایشان، با معرکه‌گیری بر خون فرودستان و راه‌اندازی ائتلاف‌های تویتری خویش، قطعاً پیروز صحنه‌ی نبرد خواهند شد. پس عملن به این نتیجه می‌رسند که: نگذاریم واقعن انقلاب شود. دست‌کم فعلن پیش‌نرود چون «وقتش نیست». آنان پیشاپیش میدان را دودستی به دشمن تسلیم کرده‌اند. نه توان جنگیدن دوسویه با حاکمیت و بدیل‌های مرتجعش را در خود می‌بینند و نه به خلق‌هایی اعتماد دارند که با جان‌های بی‌باکشان در آتش انقلاب می‌دمند.

چپی که جرات رجوع امروزی به تجربیات درخشان چریکی‌اش را از دست داده است و در بهترین حالت در یک تصور نوستالژیک خود را تسکین می‌دهد. به طوری که گویی هرگز قرار نیست روح انقلابی‌اش دوباره جایی پیکر بگیرد. ما بدون ابرقهرمان‌سازی و تصاحب جعلی، از کسانی می‌گوییم در قامت ویرانه‌های حاشیه، و از طبقه‌ی به‌خون‌نشسته‌ای که برای زندگی و انقلاب زمان ندارند.

برای اینکه از ساکنین خانه‌ی پرسیلا سخن بگوییم باید به بعد دیگری از تباهی سرمایه‌دارانه‌ی ایزده‌ای برگردیم که حالا فراخوان داده است: انقلاب از حد دفاع فراتر می‌رود. انقلاب می‌جنگد. گاهی توسط مطرودترین‌هایی می‌جنگد که درهم‌شکستگان ناموجه نظام سرمایه‌داری‌اند.

اما پیش از آن گریزی به یک پیشینه می‌زنیم: لُرهایی که در گذشته به خاطر ستم و زور حاکمان و معمولن بر اثر قرارگیری در یک موقعیت مهلک حکومتی، تصمیم به ترک خانه و خانواده گرفته و علیه قدرت‌های مرکزی سر به شورش نهادند و کشتار و تلفات سنگینی به آنان وارد می‌کردند، با «یاغی» خوانده شدن، -چیزی شبیه تروریست خواندن امروزی- توسط دولت رضاخان در حالی کشته می‌شدند که پیوسته با انواع گفتمان‌سازی، سعی در

مخدوش کردن محبوبیت چهره‌ی توده‌ای‌شان می‌شد. البته حکومت پس از جاناندازی تخریب‌گرایانه‌ی لفظ یاغی و بازتولیدش در ساخت‌های اجتماعی توسط توده‌ها، از همین لفظ برای سایر مبارزان سیاسی رُ نیز استفاده می‌کرد که در این معنا یاغی نبودند اما به قهرمان‌های مردمی نیز تبدیل می‌شدند.

لفظ یاغی هرچند در ابتدا توسط دولت به کار گرفته شد و نزد سایرین به‌طور توجیه‌شده به کار رفت، اما خود رُرها در کاربردی معکوس و ستایش‌برانگیز برای گروه اول نیز اصطلاح «یاغی‌دولتی» را ساختند. شعرهای حماسی و آوازهایی در وصف شجاعت آنان سروده می‌شود. ظهور یاغی‌دولتی‌ها هرچند بسیار محدود، اما میان آنان ادامه یافته است. هنوز به ندرت یاغی‌دولتی‌هایی با خاستگاه روستایی ظهور می‌کنند که از یک سو چون امکان زیست علنی و کار ندارند، برای گذران زندگی‌شان سرقت و خلاف می‌کنند اما خصیصه‌ای که آنان را گاهی برای توده‌ها به قهرمان‌های محلی تبدیل می‌کند و کودکان، خود را در قامت آنان تصور می‌کنند، سرکشی علیه حاکمیت به مثابه زور مرگبار ستم و تلاش آنان برای آسیب زدن حداکثری به نیروهای دولتی است. «یاغی‌دولتی» به پیشینه‌ی خودش مراجعه می‌کند. با اینکه اسلحه‌اش را علیه نیروهای حکومت فعلی می‌گیرد اما اشعار حماسی‌اش پیوسته بر ستم رژیم شاهنشاهی و به زبونی افتادنش در مقابل تفنگ اجدادشان را نیز یادآور می‌شود. برای آنان ستم، ستم است و بهایی به تاج و عمامه‌اش نمی‌دهند. هواداران خودشان را دارند و در اینستاگرام صفحاتی بعضن برایشان ساخته می‌شود که ممکن است در آن گاهی با پست‌های سیاسی-طبقاتی با تقبیح حکومت زور و قهر نیز مواجه شویم. اما خود یاغی‌دولتی میانه‌ای با انواع رسانه و فضای شهری ندارد. معمولن در کوه و کمر و حواشی روستاها مخفی است. با این‌وجود ارزش‌هایش گاهی در میان خلافکاران شهری نیز بازتولید می‌شود. به گونه‌ای که در مناسبتشان، در صورت همراهی دسته‌ای با نیروهای حکومت یا بروز ضعف و عدم اعمال نفرت به آنان، در میان دسته‌های دیگر مورد نکوهش قرار می‌گیرند.

در محله‌های مختلف ایزده که با چنگک‌های تباهی حکومت‌ها شخم خورده‌اند، با منشا کاملاً طبقاتی-حاشیه‌ای از دیرباز دسته‌های بزرگی از خلافکارانی شکل گرفته‌اند که خود موجب تسریع سیر مهاجرت از ایزده بوده‌اند. اما با ظهور اعتراضات در سالیان اخیر گویی برخی از آنان سایه‌ی یاغی‌دولتی‌های تاریخی‌شان را بر فراز سر خویش احساس کرده و تعدادی از آنان نیز از همان دی‌ماه ۹۶ به میدان اعتراضات پیوسته‌اند. چیزی که رفته‌رفته طی این سالیان نه تنها مسیر زندگی برخی از آنان را تغییر داد، بلکه توانسته چهره‌ی مخدوش آنان را نیز نزد مردمشان ترمیم کند تا بالاخره -حتی اگر قادر به توضیحش نباشند- به اتفاق یقین بدانند که عاملیت اصلی مرگ و فاجعه‌ی انسان حاشیه، قدرت زور ویرانگر سرمایه است، حکومتش است و پلیسش که کودکان کوچه‌های ایزده دنبالش هو می‌کشند. اما حکومت که شمایی از گور خود را در آینه‌ی اتحاد زنجیر در زنجیر مطرودان و درهم‌شکسته‌گان حاشیه دیده، خصوصن از دی‌ماه ۹۶ به این‌سو انواع شیوه‌های پایگاه‌سازی را هم میان توده‌های ایزده به‌طور عام و

هم میان خلافاکاران محله‌ای به کار گرفته است. از طرفی با پشت‌گرمی به رد مبارزه‌ی برخی از آنان و انکارش نزد نیروهای سیاسی که برخاسته از ناموجه بودن چهره‌ی اجتماعی و بی‌اعتمادی به آنان است، تلاش مضاعف بر این داشته که با سازماندهی دوباره‌ی گفتمان‌های خودساخته‌ی «اراذل و اوباش» و امثال آن، سعی بر درهم‌شکستن چهره‌ی «موجه» اعتراضات کند؛ از طرفی دیگر حکومت با القای حس شکست در آنان از حیث پذیرش توده‌ای و جلب اعتماد از نیروهای سیاسی مدعی رهایی، تلاش کرده تا آنان را از صف مبارزات بیرون کند. حاکمیت طی این سال‌ها هر بار با توسل به اراذل و اوباش‌خوانی، انگشت مرگبار تهدیدش را رو به آنان در هوا چرخانده و از تمام مجاری زورش رو به آنان اعلام کرده است: «بین! آنان تو را نمی‌خواهند! پس کنار من در سرکوب باش! و گاهی سعی کرده با تخقیف تنبیه و مجازات، آنان را به اشکالی از همکاری در شناسایی و سرکوب نیز بکشاند. برخی از آنان تبعیت کرده‌اند اما در چنین تنگنای فشار همه‌جانبه‌ای، عده‌ی کمتری از این نیروها نیز به مبارزه پیوسته و در مقابل فیگور پیروزمست جمهوری اسلامی به یک ضرورت رسیدند: مناسبات را بشناسند. بدانند. به جای پذیرش شکست بجنگند و اگر قرار است بجنگند میدان جنگ را به سمت رهایی ارزیابی کنند؛ به عبارتی به چرایی مرگ‌های خویش آگاه شوند!

از دل چنین روندی است که حسین سعیدی به کسی تبدیل می‌شود که می‌گوید: «بنده در برابر ظلم علیه مردم بی‌دفاع ایستادگی خواهم کرد».^۸ او که خودش را نه چون سایرین صرفن در قالب کلیشه‌ای یک خلافاکار محله‌ای، بلکه به عنوان فرزند مبارز خلق ستم‌دیده‌اش دید و لباس رزم پوشید و از زبان تاریخ ستم و مبارزه‌ی خلقش رو به آنان پیام داد: «هیچ حمایت‌کننده‌ی خارجی [ای] وجود ندارد».^۹ این صدا همان صدایی است که به توان و اراده‌ی تعیین سرنوشت خلق‌ها به دست خودشان اعتماد و باور دارد و هم‌طبقه‌ای‌های فرودست خلقش را در فقدان شکل‌گیری سازمان‌های سیاسی و تشکلات توده‌ای خویش، از سویی به ضرورت جنگ علیه دشمن داخلی می‌خواند و از سوی دیگر هشدار تصاحب و جعل را علیه بدیل‌های طبقاتی حاکمه می‌دهد. مانیفست حالا بی‌شمار تکثیرشده‌اش را در برابر رسانه‌های پاسبان سرمایه صادر می‌کند و راه بهره‌جویی از خون مبارزش را توسط هر بازویی از ارتجاع براندازی می‌بندد: «این سر برا هیچ رژیم‌ی خم‌شدنی نیست».

حسین سعیدی خود نه تنها چکیده‌ی یک ستم تاریخی-طبقاتی-اتنیکی بود که در چنین نمونه‌ای، اعلان جنگی هوشیارانه علیه این تاریخ است. او کسی بود که علی‌رغم گفتمان دولتی اراذل و اوباش تلاش کرد تا در مسیر ویرانگرانه‌ی جنگ‌های محله‌ای بایستد، و خلافاکاران شهری را حول مبارزه با عاملین تباهی خویش سازمان دهد. بنابراین با خاستگاه روستایی‌اش، او را بنا به تعریفی هم می‌توان یاغی‌دولتی خواند هم یک مبارز سیاسی آگاه.

۸- بخشی از استوری اینستاگرام حسین سعیدی.

۹- بخشی از یک استوری دیگر حسین سعیدی

هم از تحتانی‌ترین بخش طبقه‌ی ستم‌دیده‌ی ایزده و هم کشنده‌ترین صدا در گوش دشمنش. خانواده‌ی حسین در سال‌های گذشته پس از آوارگی از این روستا به آن روستا، بالاخره به ایزده آمده و به حاشیه‌نشینان این شهر پیوستند. پدر بیکار شده‌اش فوت شد. برادرش در بن‌بست زیست حاشیه‌ای، همچون بسیاری از جوانان ایزده‌ای دیگر، خودکشی کرد و حسین برای گسستن زنجیره‌های ریسمان ستم و استثمار و تبعیض، خشم خود را با تبدیل شدن به یک چریک حرفه‌ای سازماندهی کرد.

او ضمن روابط و مناسباتی که با بخشی از خلفاکاران ایزده داشت، بنا به دلایلی که اطلاع دقیقی از آن نداریم طی چند سال گذشته، خارج از ایزده در پرونده‌ای سیاسی حکم اعدام غیابی می‌گیرد. نیروهای امنیتی طی ماموریت‌های وسیع چندین مرتبه برای دستگیری‌اش به ایزده ارسال می‌شوند اما موفق به دستگیری‌اش نمی‌شوند. زندگی مخفی‌اش طی این سال‌ها آغاز می‌شود. حسین سعیدی و یارانش، از قبل به خاطر حمایت از مردم، محبوبیت توده‌ای داشتند. آنان نهایتاً طی قیام ژینا با جنگ‌های محله‌ای میان خلفاکاران، به طور کامل اتمام حجت کردند و علن اعلام کردند: جنگ‌های محله‌ای تنها به نفع حکومت است. به راه انداختن جنگ‌های محله‌ای، خصوصاً در شرایط قیام به منزله‌ی همراهی در سرکوب مردم است.^{۱۰}

این‌ها صداهایی بود نه از پشت میزهای آسوده‌خاطری که می‌خواهند ساعت انقلاب را با ریتم به خواب‌رفته‌ی زندگی روتین خویش کوک کنند، بلکه صداهایی است که بنا به موقعیت مشخص خودش، لحظه به لحظه تحلیل می‌دهند و با مداخله‌اش در فعالانه‌ترین شکل، بخشی از انقلاب می‌شوند.

نیمی از خانواده‌ی محمود طی سال‌های اخیر مجبور شدند از روستای «سَراک» به ایزده بیایند و پدرش و تعدادی دیگر از اعضای خانواده هنوز در آنجا ساکنند. روستایی که علاوه بر محرومیت شدید، به خاطر قرارگیری‌اش در شیب جاده‌ای، سهم قابل توجهی از «کشتگان مسیر» ایزده را دارد. سال‌هایش میان سیل و بی‌آبی فصلی، مرگ‌های مکرر، ویرانی کشاورزی و دامپروری و به یک تعبیر فلاکت جانی و معیشتی ساکنینش رها گشته است. از نعمت همجواری با سد کارون ۴ و اثرات زیست‌محیطی‌اش بی‌بهره نمانده و روستا عملن به ویرانه تبدیل شده است. محمود احمدی جوانی ۲۱ ساله، که جزو هیچ‌کدام از دسته‌های خلفاکار شهری نبود. آن‌طور که همه می‌شناسندش دلسوز مردم، بی‌باک و بسیار محبوب بود. به خاطر زندگی‌اش در روستا و در دسترس بودن اسلحه، از سنین پایین کار با اسلحه تا حد تسلط حرفه‌ای بر آن را فرا گرفت. معروف بود به تک‌تیرانداز چون به گفته‌ی مردم می‌توانست بی‌بروبرگرد، تیر را از حلقه‌ی انگشتر عبور دهد. محمود و حسین، جوانان فرودست خلق خویش به یکدیگر پیوستند و توان خود را برای سرنهادن به گردن کج یک قربانی، به شوریدن علیه ستم و جنگیدن برای انقلاب به کار گرفتند.

۱۰- برگرفته از استوری دیگری از حسین سعیدی.

آنان به اتفاق یارانشان که در این مدت تکلیف راه خویش را مشخص کرده بودند از ابتدای قیام ژینا به صحنه‌ی اعتراضات می‌آیند و فتح شهر را در روزهای اوج‌گیری اعتراضات با حملات مسلحانه و شکستن صفوف دشمن در دستور کار قرار می‌دهند. اما از همان روزهای آغاز قیام، با نخستین تلاش‌های مردم برای به هم پیوستن و شکل‌گیری اعتراضات خیابانی، حکومت به خاطر نقش پررنگ و رادیکال ایزده در قیام‌های پیشین، که الهام‌بخش بسیج فرودستان در سایر نواحی لرنشین منطقه نیز بود، با ارسال سنگین نیروهای نظامی سرکوب، آرایش شهر را این‌بار به گونه‌ای در حکومت نظامی تغییر داد که عملن هر تلاشی برای شروع اعتراضات خیابانی با شکست مواجه شد.

به این ترتیب بود که بین جوانان انقلابی طرح خروج نیروهای سرکوب از محله‌ها و هدایتشان به سمت خارج از شهر چیده شد. آنان برای شکستن صفوف حکومت نظامی، ظاهرن دست به تجمعات چندنفره می‌زدند و پس از ورود نیروی سرکوب، معترضان با موتورها و وسایلی که از پیش آماده کرده بودند، نیروهای سرکوب را به سمت خارج از شهر سوق می‌دادند. جایی که در دسته‌های کوچکتر، امکان وارد کردن تلفات بیشتری به آنان بود. این رویه در روزهای اوج قیام در سایر نقاط و مشخصن به طور رادیکال در کردستان، به علت فرسودگی قوای سرکوب و ناتوانی در جایگزینی نیرو در ایزده، چنان موثر واقع شد که علاوه بر تعداد بسیار زیاد زخمی‌ها، تنها شمار کشته‌شدگان دشمن توسط انقلابیون مسلح به بیش از صد نفر رسید. همین موجب باز شدن فضا برای شکل‌گیری اعتراضات توده‌ای شد که شرکت‌کنندگان در هماهنگی و تماس با هسته‌ی چریکی نبودند اما امکان حضورشان متأثر از عملکرد آنان بود. فضایی که بالاخره به سر دادن شعار قیام ژینا - زن، زندگی، آزادی - توسط زنان ایزده منجر شد. زنانی که در زنجیره‌های مختلف ستم طبقاتی، جنسیتی، اتنیکی و... علاوه بر آتش زدن روسری‌ها، در سنگربندی‌های خیابانی نقش فعالانه ایفا کردند. در چنین روندی، شهدای پرسیلا اعلام کردند که ما ضمن تاکید بر ضرورت مسلح شدن در قیام و تبدیل آن به انقلاب، به حضور توده‌ای در خیابان‌ها نیز تاکید داریم. چرا که انقلاب به هر دوی آنان نیازمند است.

در این بحبوحه که نیروهای نظامی در ایزده دسته‌دسته توسط انقلابیون مسلح زخمی و کشته می‌شدند، حکومت به وحشت افتاده، برای آشکار نشدن شکستی که خورده بود، تیم‌های مجهز پزشکی به ایزده ارسال کرد و در مراکز نظامی به مداوای برخی از نیروهایش پرداخت. همچنین با خالی کردن شبکه‌ی بهداشت ایزده بخشی از مجروحانش را به آنجا انتقال داد. ضمن اینکه این مکان نیز در کاربردی دوجانبه به انبار مهمات و پناهگاه باقی نیروهای عاجز سرکوب نیز تبدیل گشت. گفته می‌شود در این برهه چنان هراسی در دل نیروهای سرکوب ایجاد شده بود که به محض عبور یک موتور ساده پشت ماشین‌ها پناه می‌گرفتند.

تا شب ۲۵ آبان که حکومت طبق روال اعتراضات قبلی در ایزده و همچون سایر شهرهای درگیر قیام، آتش گلوله

را به سوی مردم گشود و کیان پیرفلک، سپهر مقصودی، آرتین رحمانی، علی مولایی، میلاد سعیدیان، رضا شریعتی و اشرف نیکبخت را در ایزده به شهادت رساند، هسته‌ی چریکی در پیوندش با اعتراضات خیابانی به این اعتقاد داشتند که در تاریکی بایستند و پاسبان روشنایی باشند. آنان در کنار مردم تنها برای بیرون کشیدن اسرای قیام از چنگ ماموران مداخله می‌کردند و با هدف گرفتن دقیق مامورانی که قصد شلیک مستقیم به مردم را داشتند از وارد شدن تلفات جانی بیشتر به معترضین جلوگیری می‌کردند.

فیلم‌هایی که از نیروهای لرزان سرکوب در حال التماس برای پیوستن نیروی کمکی پخش شده محصول این وضعیت بود. حکومت به زبونی و التماس‌افتاده در سناریوی سوخته و بی‌اثرش تلاش کرد قتل کیان پیرفلک را به شهادی پرسیلا نسبت دهد. اما چریک‌های ایزده که با نوع حضور دفاعی‌شان در اعتراضات و گریز برای حمله‌شان در خارج از شهر، در حال تبدیل به قهرمانان مردمی بوند، برای خون‌خواهی کشتگان قیام اعلام حضور علنی کردند و چند عملیات دیگر را برای شکستن برنامه‌های حاکمیت در دستور کار قرار دادند. از جمله‌ی این عملیات‌ها می‌توان به حمایت از مردم در نبش قبر حامد سلحشور، که به عنوان راننده همراه آنان بود، اشاره کرد. حکومت که پس از دستگیری حامد در رسیدن به حلقه‌ی رفقایش ناکام ماند بود، این جوان ۲۲ ساله را زیر شکنجه به شهادت رساند و اقدام به دفنش در مکانی نامربوط به محل زندگی عزیزانش کرد.^{۱۱} انتقال پیکر حامد سلحشور در چنین وضعیتی بار دیگر دسیسه‌ی دشمن را در هم شکست. یکی پس از دیگری سناریوهای حاکمیت نقش بر آب شد و امیدواری مردم، علی‌رغم داغ‌های مرگ عزیزانشان افزایش یافت.

در خانه‌ی پرسیلا چه گذشت؟

به آغاز متن برمی‌گردیم. به بامداد ۲۹ آذر ۱۴۰۱ که چریک‌های ایزده در آن با سرنوشت خودآگاهشان مواجه شدند. آنان پیش‌تر نهایت راهشان را رو به مردم اعلام کرده بودند و برای چنین لحظه‌ای نگرهبانی می‌دادند. حکومت تلاش کرد تا با انتشار بریده‌فیلم‌هایی از لحظه‌ی شلیک‌های خودش و پخش تصاویری از پیکر خونین رفقای جان‌باخته، شکست ابهت کاذب گول‌کشتارش را در مقابل چند اسلحه در دست چریک‌های ایزده، وارونه جلوه دهد. وحشتی که نه تنها حکومت که اپوزیسیون ترس‌خورده از انقلابش را نیز به همین مسیر کشاند. در نهایت پررنگ‌ترین تصویری که در این توافق، از رزم رفقای خانه‌ی پرسیلا در رسانه‌های جریان اصلی، شبکه‌های مجازی و گفت‌وگوهای یواشکی چپ‌های ترسان از انقلاب ساخته شد، تصویر عبرت‌انگیز «مرگ» و «قربانی» بود که البته باید در موردش اندکی «خبررسانی» شود. گویی بار نخست است که حکومت، مرتکب قتل و کشتار شده. آن هم

۱۱- پیکر حامد سلحشور شبانه توسط نیروهای حکومتی در روستای قلعه‌تل دفن شد. در ایزده هر طایفه در روستای خودش قبرستان دارد. پراکندگی روستاها و فاصله‌ی آنان از یکدیگر رفت‌وآمد به قبرستان را برای سائیرین دشوار می‌کند. پیکر دفن‌شده‌ی حامد سلحشور به همین دلیل از روستای قلعه‌تل به روستای راسفند منتقل و در قبرستان خانوادگی‌شان به خاک سپرده شد.

در میانه‌ی قیامی با این تداوم پیشروی‌کننده که ماشین کشتار هر آنچه برای سرکوب و ارعاب و شکنجه در چنته داشته را به مرگ‌های پی‌درپی تبدیل و در نمونه‌های مختلف عرضه کرده است.

در اینجا مساله صرفن مرگ نیست، بلکه زدودن ابعاد قوت انقلابی از این تصویر مانای قیام زندگی‌ست. تصویری پیش‌رونده که نزد توده‌ها در ابعاد وسیع مورد حمایت قرار گرفته است و انقلاب نیز در سرنوشت خودآگاه خویش با آن مواجه خواهد شد.

حدود ساعت چهار و نیم صبح، در حالی که به نظر می‌رسد شیفت نگهبانی حسین سعیدی بوده، نیروهای دشمن، خانه را بی‌صدا محاصره کرده و تعدادی از آنان برای غافلگیر کردن رفقا وارد خانه شدند. اما بلافاصله مورد اصابت رگبار گلوله از جانب چریک نگهبان قرار گرفتند. با صدای شلیک گلوله بقیه بیدار شدند و به او پیوستند. دایره‌ی محاصره با حملات رفقا گشادتر شد و جنگ دوجانبه از سوی آنان در داخل خانه و از جانب نیروی دشمن در خارج ادامه پیدا کرد. در این مدت رفقا توانستند گوشی‌ها و اسناد دیگر را سوزانده و منهدم کنند.

پیش از واقعه‌ی پرسپلا حکومت به دلیل ضربات سنگینی که از جانب رفقای چریک متحمل شده بود، رو به تفتیش خانه به خانه در ایزده و نواحی اطراف آن آورد. به همین دلیل رفقا مجبور به تعویض پی‌درپی محل اختفای خویش بودند. خانه‌ی پرسپلا راه گریز نداشت و آنان به عنوان تنها مکان ممکن در آن مخفی بودند. پس از چند ساعت که درگیری مسلحانه میان دو طرف ادامه یافت، دشمن ناچار شد با دریافت نیروی کمکی با سلاح سنگین‌تر وارد شود. تقریباً دویست نیروی تا بن دندان مسلح دشمن در مقابل چند اسلحه‌ی ساده شکست خوردند و به سوراخ کردن خانه با آرپی‌جی و پرتاب نارنجک درون خانه متوسل شدند. در چنین وضعیتی بود که حسین و محمود شهید گشته و مجاهد دستگیر شد. همچنین هومن صیدالی، صاحب خانه‌ی پرسپلا را نیز دستگیر کردند. اما روحی که از رزم رفقای چریک در جان خلق محرومشان جاودانه شده به مقاومت ادامه می‌دهد. بر همین اساس است که می‌توان گفت خاکسپاری لباس‌های سربازی محمود احمدی توسط خانواده و مردمش، در واقع خاکسپاری نماد و برنامه‌ی دشمن بود که حتی از پیکر کشته‌شده‌ی چریک نیز وحشت دارد و پیکر این دو رفیق به شهادت رسیده را به خانواده‌هایشان تحویل نمی‌دهد.

ضعف نیروی سرکوب در مقابل اسلحه‌ی چریک، پس از این همه سال، انقلاب را به نقطه‌های عزیمتش برگردانده است. به دورانی که ضدانقلاب هنوز جرات تن ساییدن به آن برای مصادره را نداشت. اگر روزی رفقای انقلابی معبر ناگزیر انقلاب را با رزم چریکی‌شان در حافظه‌ی خونین خلق‌ها نشانند، امروز که ما پژواک ناگزیر روح تاریخی آن را در ستم‌دیده‌ترین و گمنام‌ترین فرزندان خلق‌های این سرزمین زیر یوغ سرمایه می‌بینیم، تحت چه توجیهی می‌توانیم بی‌تفاوت و خاموش از کنارش عبور کنیم؟ روحی که تمام براندازان راست و تابعان چپ‌شان را به وحشت انداخته است. بی‌اعتمادان به خلق‌های تحت ستم، به طبقات فرودست، ترس‌خوردگان بی‌اعتماد

به انقلاب پیش رو هستند. آنان از سویی انفعال خود را در تشکل‌گریزیِ مرعوب‌شده از نورافکن‌های محدب رسانه‌ای با ائتلافات پی‌درپی‌اش توجیه می‌کنند و از سویی دیگر پای بر گلوی خلق‌هایی می‌گذارند که خود ابزار پیشروی انقلابشان را به دست می‌گیرند و منتظر ساعت‌های محاسباتی فرادستانه نمی‌مانند.

هرچند بدون شک نمی‌توان تاثیر بسترهای مختلف را برای انتخاب فرم‌های متعدد مبارزات توده‌ای نادیده گرفت و انتظار داشت که همزمان مبارزه به یک شکل و با ابزارهایی همسان نزد توده‌ها در همه‌جا پیش رود. مشکل اساسی آنجاست که تحلیل از وضعیت انقلابی به صورتی مسطح و تخت و بدون در نظرگیری کیفیات یا استعدادهای متفاوت نزد هر بخش از توده‌های شرکت‌کننده در انقلاب صورت می‌گیرد. در فقدان چنین درکی است که برخی از نیروهای سیاسی بر اساس یک صورت‌بندی تنگ ثابت، دلیل پس زدن برخی فرم‌های رادیکال مبارزاتی نزد بخشی از توده‌ها را عاملیت بازدارندگی بخش‌های دیگر معرفی می‌کنند. در صورتی که اعضای مختلف پیکره‌ی یک انقلاب بر اساس تکرر تضادهای تاریخی-ماتریالیستی به‌طور زنده و غیرمکانیکی، فرم مبارزاتی متناسب خود را می‌یابند، موجودیت خویش را در لحظه‌ای حیاتی اعلام می‌کنند و انقلاب را به تحرک وا می‌دارند. در این مسیر است که اسلحه در دست یاران پرسیلا نیز متناسب با فرودستی تاریخی ایزده، حباب باروت خشم محذوفانش را شکافت و بی‌درنگ سینه‌ی دشمن را نشانه گرفت.

با این وجود ترویج مکانیکی نبرد مسلحانه درست به اندازه‌ی مخالفت مکانیکی با آن در جایی که در روند طبیعی و منطقی پیکار توده‌ای رخ نموده، خالی کردن مفهوم اشکال بروزیافته‌ی این نبرد از مشخصات رهایی‌بخش آن است. در این متن طولانی تلاش کردیم توضیح دهیم چرا آنچه که در ایزده اتفاق افتاد مبتنی بر یک شرایط تاریخی-طبقاتی و عینی و مادی بود نه حاصل ماجراجویی چند جان بی‌قرار که دست از جان شسته بودند و دست به فداکاری می‌زدند. مساله‌ی اصلی، حتی در خود ایزده، مساله‌ی تداوم نبرد مسلحانه نیست هرچند ناگزیر اشکالی از آن در اتصال با سنت مبارزاتی جا مانده از شهدای پرسیلا ادامه خواهد یافت، مساله‌ی اصلی توجه به این نکته است که توده‌ها در مبارزات خودشان هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه کنار نمی‌گذارند و به وقت مقتضی از آن استفاده می‌کنند. می‌دانیم که تعرض قهرآمیز به نیروی سرکوب جمهوری اسلامی تنها در ایزده اتفاق نیفتاده است. ویژگی این قهر در ایزده آن است که نه تنها در دل توده‌ها تاثیر مثبتی گذاشت بلکه می‌توان ادعا کرد لااقل در مقطع قیام زینا توده‌ها بدون اعمال این قهر از سوی نیروی سازمان‌یافته امکان تحرک نداشتند. توده‌ها هم البته ممکن است اشتباه کنند، توده‌ها هم ممکن است تحت‌تاثیر خشم یا هیجانات زودگذر دست به اقدامات ماجراجویانه بزنند، و این دست اقدامات ماجراجویانه را، نه تنها از بروز و ظهورهایی چون چریک‌های ایزده بلکه هم‌چنین باید به دقت از قهر تدافعی توده‌ای که به ناگزیر گاه در صحنه‌ی نبرد رخ می‌نماید، تفکیک کرد. به همین دلیل برای تدقیق موضع و نیز امکان‌سنجی برای مداخله‌ی موثر در روند مبارزات انقلابی باید بر این نکته

تاکید کرد که شیفته‌ی سلاح شدن می‌تواند به اندازه‌ی نفرت از سلاح ضدانقلابی باشد. مساله به هیچ‌وجه «سلاح» نیست، بلکه مساله تداوم پیکار انقلابی، فهم اشکال گوناگون آن، درک شرایط متفاوت شهر به شهر، روستا به روستا و گاه محله به محله و به این ترتیب پرهیز از تجویزهای از بالا و یکسانی است که در قالب خودشان سنگ می‌شوند و به این واسطه هرگونه ارتباط معنادار خودشان را با دیالکتیک مبارزات توده‌ای از دست می‌دهند.

منڙپوڻ
Manjanigh

